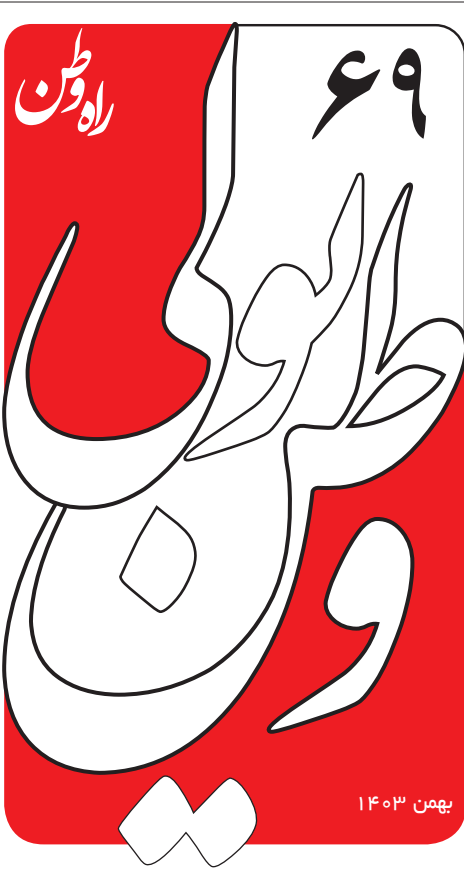
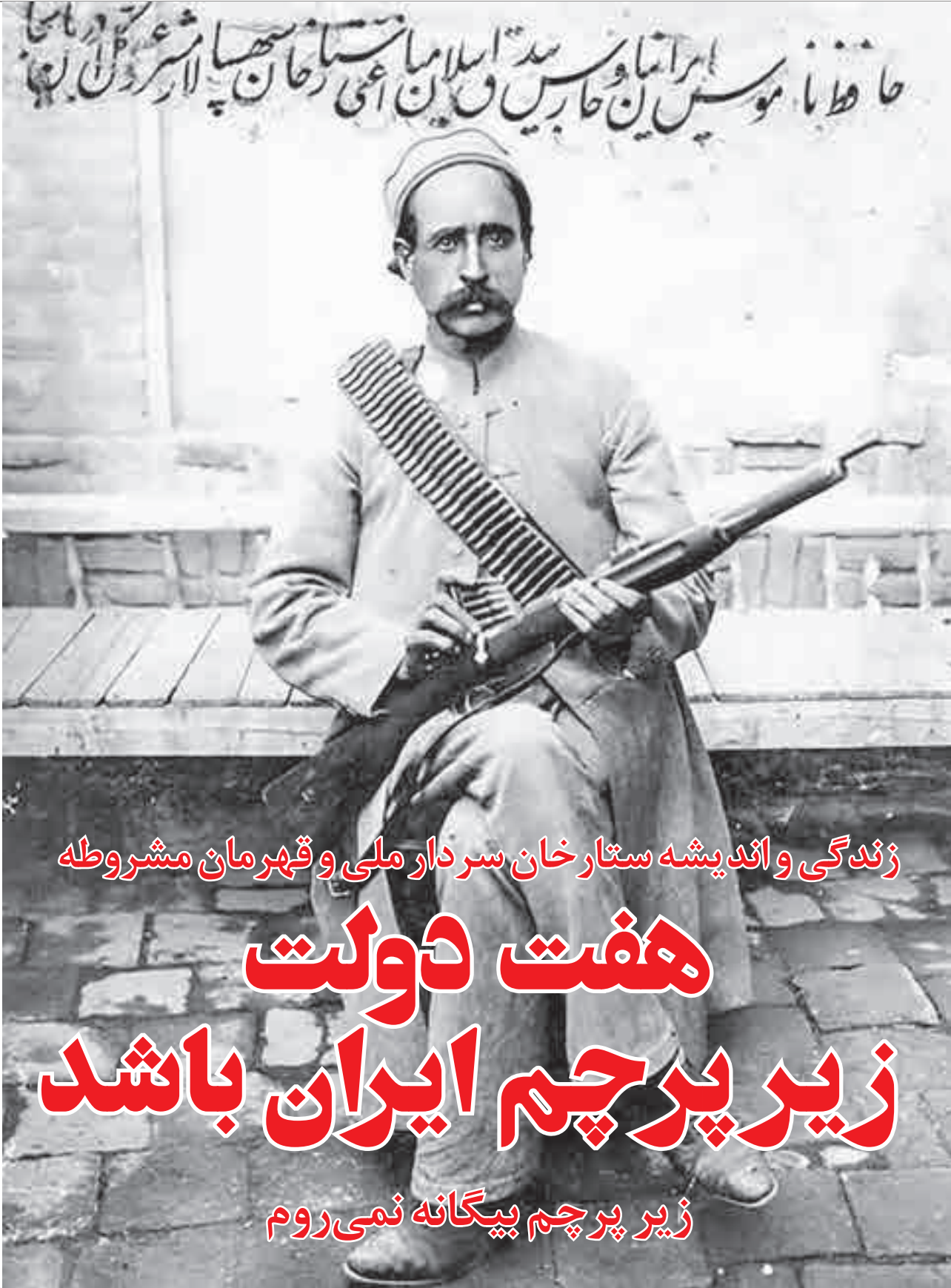




ماه‌نامه فرهنگی وطن بولی |
سال نهم | ۸ صفحه | ۳۰،۰۰۰ تومان

عضویت دکتر چنگیز مولایی، استاد
دانشگاه تبریز در فرهنگستان زبان فارسی

اگر ما آذربایجانی‌ها
نبودیم چه کسی از زبان
فارسی دفاع می‌کرد؟!



زبان فارسی و حکومت‌های ترکان

جشن سده در آتشکده آذرگشسنب شهر تکاب



کاری از گروه رسانه‌ای «آتروپاتن» ارومیه
پاسخ به تحریف ترکیه
در مورد ابن سینا



به نام بزرگان و آزادگان



آنچه به کس نتوان گفت

پیش زمینه‌های اشغال سیونیک و خفگی ژئوپولیتیک ایران در قفقاز

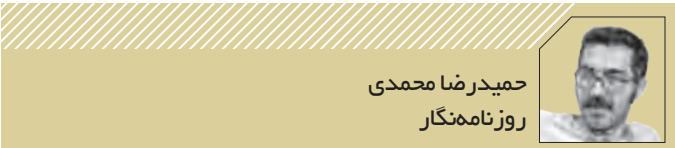
راهزنی اردوغان از رانندگان ایرانی

اردوغان در کنار همه این‌ها، هدف و رویای بزرگتری در مالیخولیای ذهنی خودش با نام «جهان ترک» دارد؛ او برای تحقق رویای احیای امپراتوری نو عثمانی و سلطنت بر جهان ترک مورد ادعای خود چارهای جز استعمارگری و اشغال سیونیک را ندارد. این منطقه نیز بخشی از بخش‌های همان نقشه متجاوزانه و اشغالگرانه موسوم به جهان ترک است که در سال ۲۰۲۱ از سوی حزب حرکت ملی ترکیه طراحی و به تأیید اردوغان رسید. نکته‌ی قابل تامل این است که در این نقشه موهوم، قسمتهایی از شمال شرق، شمال غرب، غرب و مرکز ایران به جهان ترک مورد نظر اردوغان و همدستانش ضمیمه شده‌است.

استان سیونیک به مرکزیت شهر کاپان که هم‌زمان با ایران است در حال حاضر به اصطلاح هاب یا منطقه کانونی اتصال مناطق مورد نظر اردوغان در پیشبرد پروژه جهان ترک می‌باشد. قابل توجه می‌باشد که جهان ترک یک فتنه‌ی تاریخی، قومی، امنیتی، ژئوپولیتیکی و ژئواکونومیکی برای ایران است. ایران در این شرایط حساس باید گام‌های هوشمندانه‌ای را برای پیشگیری از تشدید رفتارهای آسیب‌زای اردوغان بردارد؛ و از مواضع خود در قفقاز مبنی‌بر نپذیرفتن تغییرات مرزی و ژئوپولیتیکی کوتاه‌نماید.

ایران در کنار نفوذ دیپلماتیک و نفوذ هرچه بیشتر در سیونیک و سایر مناطق درگیر، باید هرچه سریعتر مسیر ارمنستان و گرجستان را گسترانیده و جهت بهروری آماده کند. همچنین می‌توان یکبار دیگر با اجرای رزمایش و مانورهای نظامی در کنار رود ارس، آمادگی بالا و اراده‌ی استوار برای نگاهبانی از منافع ملی ایران در طول مرزها را به رخ کشاند. همان گونه که در مهرماه ۱۴۰۱ با رزمایش سه روزه و تمرین نصب پل شناور روی رودخانه ارس جهت تردد نیرو و تجهیزات نظامی این امر محقق شد.

کوتاه سخن این‌که اردوغان با رفتارهای خصمانه خود -بمطور ویژه راهزنی‌های اخیرش از رانندگان ایرانی- باری دیگر اثبات نمود که از همسایه‌آزاری و تقلیل با منافع ملی و تخریب جایگاه استراتژیک ایران در منطقه کوتاه نیامده و هر روشی را که بتواند به کار گرفته و نیز خواهد گرفت. سران لشکری و کشوری باید آگاه باشند که باکو و آنکارا هنوز نتوانسته‌اند سیونیک را اشغال و دالان جعلی زنگه‌زور را ایجاد کنند، اما چنین رفتارهای ضد ایرانی را از خود بروز می‌دهند. این راهزنی‌های ترانزیتی اردوغان از ایران، باید زنگ هشدار باشد. چنانچه خواسته آنان در سیونیک محقق شود بی‌شک فشارها و دشمنی‌ها علیه ایران بیش از پیش خواهد بوده؛ بنابراین ایران باید تمرکز امنیتی فراوانی در قفقاز جنوبی داشته باشد.



«جلال متینی» استادی کارشناس و رئیسی کاردان و یاریگیر بود و همین ویژگی که در کم‌کسانی پیدا می‌شود، برای بسیاری از شاگردان، همکاران و زیردستان او نادلپذیر بود. اما آن‌ها که دانش‌پذیر و کارورز و دلدادۀ خدمت بودند، او را آموزگاری تمام‌قد و مدیری کارآشنا می‌دانستند

محمدجعفر باحتی

بعضی آدم‌ها فراتر از مرزها هستند. فرقی نمی‌کند در وطن خویش بزیند یا نه. هرجا باشند و بمانند، جز به زادبوم خود نمی‌اندیشند. «جلال متینی» اما چنین بود. ایران‌دوستی تمام‌عیار که همهٔ عمر دل در گرو میهن داشت. چه در سال‌های تحصیل و تدریس و تحقیق، و چه دورانی که به تیغ تیز جفا، یغاکزیر و ناگزیر جلی خان و او که در همهٔ سال‌های زیست فرهنگی و پژوهشی‌اش، به‌تنهایی به اندازهٔ یک آکادمی فعالیت کرد. اندیشمندی خاضع و خاشع، اما نشسته بر قلۀ فضل و فخم. مردی که دمی و آنی از پرکاری و البته انصاف عدول و نزول نورزید.

یکی از نخستین مقاله‌های این دانشی‌مرد میدان ادب در نخستین شمارهٔ مجلهٔ «دانشکدهٔ ادبیات مشهد» که مدیریت‌اش را جواد حدیدی برعهده داشت به طبع رسید، وقتی دانشیار ادبیات فارسی آن دانشکده بود و ۳۷ سال داشت؛ «هدایۀ المتعلمین فی الطب؛ قدیمی‌ترین کتاب طبّی فارسی» که متن کامل سخنرانی او در جشن هزاروصدمین زادروز محمد بن زکریای رازی بود و ششم دی ۱۳۴۳ در تالار ابن سینای دانشگاه تهران ایراد شد. نوشتاری به‌حق ممتاز و معتبر و مطمئن که جز از خامۀ کسی جز او نمی‌توانست که برخیزد.

خلاف آن‌چه همه‌جا نوشته‌اند، نه اهل مشهد که زادۀ پایتخت بود و به کاشانی‌ها نسب می‌برد. تمام مقاطع و مدارج آکادمیک را، درست طی سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۶ که معلم ادبیات دبیرستان البرز بود، در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران درس خواند و در محضر ملک‌الشعرا بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، احمد بهمنیار، ابراهیم پورداود، جلال‌الدین همایی، عبدالعظیم قریب، محمد معین، ذبیح‌الله صفا و حسین خطیبی کسب علم کرد، و در اردیبهشت ۱۳۳۶، از پایان‌نامهٔ دکتری‌اش با عنوان «بحث در آثار منشور دورهٔ سامانی از لحاظ سبک و نوادر لغات و فوائد مهم دستور» و با راهنمایی دوتن از همان استادان؛ فروزانفر و صفا دفاع کرد.

و بعد، راهی خوزستان شد تا در دانشکدهٔ فنی آبادان (دانشکدهٔ نفت کنونی) زبان و ادبیات فارسی تدریس کند. دوره‌ای سه‌ساله که در اثنای آن، کتاب «تقرّصیح فارسی معاصر» را گردآوری و در شرکت نسبی کانون کتاب، در شهریور ۱۳۳۸ انتشارش داد و شد نخستین کتاب او. اثری که در مقدمهٔ دردمندان‌اش به نکات مهمی پرداخته که با گذشت ۶۵ سال، به‌شکل حیرتانگیزی هنوز هم مبتلابهٔ جامعهٔ ایران است: «این روزها در عین این‌که خواستاران کتاب زیاد شده‌اند بنا به علل اجتماعی و اقتصادی، تعمق و دقت و پشت‌کار که رکن اساسی هر کاری‌ست به‌خصوص در جوانان به ضعف گراییده و بدین‌جهت کارهای ما در اکثر مسائل و به‌خصوص در آن‌چه به کتاب و کتاب خواندن و قضاوت در امور ارتباط حاصل می‌کند سطحی و ناستوار و گاه‌گاه سنجیده

یادکردی از «جلال متینی» که در غربتِ غرب، دوم بهمن، در ۹۶ سالگی درگذشت

ادیبِ متین

است» و «علت این انحطاط چیزی جز این نیست که مدت‌هاست ما را در مدارس عادت نداده‌اند دربارهٔ امور به تفکر و تأمل بپردازیم، علت و معلول را پیدا کنیم و از صغری و کبری اگر بدانیم چیست به نتیجه برسیم» درنتیجه «در همین دوره یک جوان دیپلمه پس از دوازده سال تحصیل مرتب در مدرسه نُه‌تنها قادر نیست فیوز سوختهٔ برق منزل خود را درست کند و اموری از این قبیل، بلکه یک تقاضای دو سطری را نیز نمی‌تواند درست بنویسد او! با وجود چندین سال خواندن دستور زبان فارسی و صرف و نحو عربی و گرامر یک زبان خارجی در دبستان و دبیرستان اکثر محصلان ما از ساده‌ترین نکات زبان مادری خود بی‌خبرند.»

سقف خوزستان برایش کوتاه بود و هوای خراسان به سرش زده بود. در آزمون دانشیاری دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد شرکت کرد. فروزانفر و معین و صفا امتحان‌اش بودند. سرلند بیرون آمد و از مهر ۱۳۳۹ به آن دانشگاه رفت. در آن روزگار معلمی دانشگاه آن‌قدر اعتبار داشت که کسی چون او عطای حقوق سه‌هزار تومانی در آبادان را به لقایش ببخشد و به یک‌چهارم آن بسنده کند. در این‌اثناء متاهل هم شد و با هم‌کلاسی لیسانس‌اش، عصمت، خواهر غلام‌حسین یوسفی ازدواج کرد. از دانشیاری آغاز کرد و به مرتبهٔ استادی رسید. از همان آغاز چنان لیاقتی از خود نشان داد که منصبی نیز در دانشکدهٔ ادبیات نیز یافت؛ در دوران ریاست علی‌اکبر فیاض، معاون آموزشی و مالی دانشکده و در دورهٔ احمدعلی رجایی‌بخارایی، معاون کل دانشکده شد تا آن‌که در سال ۱۳۴۷ به ریاست دانشکده رسید و توانست کتابخانهٔ دانشکده را از نو سامان و رونق دهد. سرانجام در سال ۱۳۵۴ بر کرسی ریاست دانشگاه که حالا دیگر فردوسی مشهد نام یافته بود، تکیه زد. ایامی که تنها دوسال به طول انجامید و با کناره‌گیری‌اش در مرداد ۱۳۵۶ پایان یافت بی‌آن‌که از مزایای حقوق و مسکن رئیس دانشگاه بهره ببرد و البته از آن‌سو چنان تدریس برایش اهمیت داشت که حتی وقتی رئیس دانشگاه هم بود کلاس درس را ترک نکرد و از جمله «سبک‌شناسی» را در همهٔ این سال‌ها تدریس کرد. منضبط و سخت‌گیر بود؛ ویژگی‌اش که شاید خیلی از شاگردان‌اش نمی‌پسندیدند اما محصول‌اش کسی چون محمدرضا شفیعی‌کدکنی شد که در پیشانی مقاله‌ای، «دقت در ساختارهای نحوی و صرفی متون کهن» را فرآورفته از «کلاس‌های درس و پژوهش‌های دقیق» او دانست.

دوسه ماه پس از انقلاب، در پنجاه سالگی یعنی درست در اوج یختگی و بالندگی و آگاهی، به اتهام «وضع ضداناشجویی و همکاری با ساواک»، از خانهٔ خود، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد رانده شد و حتی مهدی بازرگان، نخست‌وزیر دولت همان اوان افکندن رخت و رحل هجرت ناچار خود، در پاییز ۱۳۶۱، مجلهٔ «ایران‌نامه» پایهٔ ده اینجانب، پس از مدتی قریب به ۲۹ سال تدریس و خدمت صادقانه به بنده پرداخت شود»، بی‌پاسخ گذاشت. این درحالی بود که وقتی منصب ریاست دانشگاه را در اختیار داشت، با درخواست علی شریعتی مجبوس مبنی بر بازنشستگی با استفاده از مصوبهٔ بیست‌سال خدمت موافقت کرد. با متینی اما درست عکس آن عمل کردند؛ حقوق‌اش قطع و از دانشگاه اخراج شد. کوتاه‌زمانی بعد با دلی شکسته و خاطری آزاده وطن را ترک کرد. او که در همهٔ آن سال‌ها بیش از ۱۶۰ مقالهٔ قلمی کرده بود، از همان اوان افکندن رخت و رحل هجرت ناچار خود، در پاییز ۱۳۶۱، مجلهٔ «ایران‌نامه» را پایه گذاشت تا رسانه‌ای باشد برای انعکاس و انتشار تحقیقات ایران‌شناسی؛ چه در سرمقالهٔ شمارهٔ نخست، انتشار آن مطبوعه را «پاسخی به نیاز زمان ما از طرف کسانی که پاسداری از فرهنگ ایران‌زمین و ترویج آن را وظیفهٔ اساسی خود می‌شمارند»

ادامه در صفحه ۲

زندگی و اندیشه ستار خان سردار ملی و قهرمان مشروطه

هفت دولت زیر پرچم ایران باشد

زیر پرچم بیگانه نمی‌روم

پی اجرای احکام حجج و علمای نجف به‌خصوص آخوند خراسانی هستم، علمای مشروطه‌خواه نجف نیز در عصر استبداد صغیر تعدادی از علما و طلاب را برای تقویت جبهه تبریز به این ناحیه گسیل داشتند که مشهورترین آن‌ها آیت‌الله سیدعلی تبریزی مشهور به سیدعلی داماد بود که به همراه خود میرزا احمدخان عمارلویی و تعدادی دیگر را به همراه داشت.

پس از ماه‌ها محاصره تبریز قوای روسیه با موافقت دولت انگلستان و محمدعلی شاه قاجار، از مرز گذشتند به سوی تبریز حرکت کردند و راه جلفا را باز کردند. در نتیجه محاصره شهر به پایان رسید و سربازان دولتی شاه و خوانین محلی مخالف مشروطیت از اطراف تبریز دور شدند. به این ترتیب نقشی که ستارخان و باقرخان در دفاع از مشروطه در تبریز داشتند به پایان رسید. عاقبت ستارخان در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ (۲۸ ذی‌الحجه ۱۳۳۲) در تهران درگذشت. آرامگاه ستارخان در باغ توتی در کنار حرم حضرت عبدالعظیم شهر ری واقع است.

ستارخان یکی از چهره‌های مردمی و آزادیخواه در تبریز و تربیت شده انجمن این شهر بود که نخست به عضویت در انجمن حقیقت که یکی از مراکز مشروطه‌خواهان تبریز بود، درآمد سپس به انجمن ایالتی تبریز رفته و آمادگی خود را برای خدمت به مشروطه اعلام کرد.^۱ وی با ایستادگی و مقاومت در برابر نیروهای دولتی و ایجاد ارتباط با آزادیخواهان در شهرهای دیگر سرانجام با کمک باقرخان و با حمله به تهران و سقوط محمدعلی شاه، نهضت مشروطیت را احیاء کرد. علامه قزوینی در خصوص اهمیت این اقدام سردار ملی گفته بود «اگر روز ۱۷ جمادی الاخری ستارخان بیرق‌های سفید را پایین نمی‌آورد، مشروطه تا مدت نامعلوم رخت از ایران بیرون می‌برد؛ زیرا آن روز در تمام نقاط ایران به جز از تبریز استبداد حکم روا بود.»^۲

جریان از این قرار بود که محمدعلی شاه، شجاع الدوله (صمدخان) را مأمور جنگ با ملیون تبریز کرد و وی با سپاه و تجهیزات به طرف تبریز حرکت کرد. برخی از اعضای انجمن از ترس جان و دارایی خود، به کنسول‌گری‌های فرانسه و روسیه پناهنده شدند، اما ستارخان در برابر نیروهای دولتی مقاومت کرد و با شجاعت همه بیرق‌های سفید که در برخی از محلات تبریز زده شده بود و علامت در امان بودن مال و جان به شمار می‌رفت، سرتگون کرد. این حرکت او هیجان و شور انقلابی را در مردم ایجاد کرد تا دست به مقاومت زدنند و سرانجام نیروهای دولتی را طی جنگ‌هایی از تبریز بیرون کردند.^۳

انجمن تبریز با ملیون و آزادیخواهان دیگر شهرستان‌ها ارتباط برقرار می‌کرد و از آنان خواستار شورش و مبارزه می‌شد که طی آن در شهرهای رشت، اصفهان، خراسان، شیراز و استرآباد قیام و شورش برپا شد و اصفهان به تصرفات نیروهای مجاهدین درآمد.از مهمترین این قیام‌ها که سرنوشت ساز بود؛ قیام کمیته ستار در رشت بود که شهر را متصرف شدند. برای تصرف قزوین حمله کردند و موفق هم شدند. با فتح قزوین که از هر نظر دارای اهمیت بود، محمدعلی شاه شکست را بپذیرفت و دستخط تلگرافی مبنی بر اعطای مشروطیت و اعلان انتخابات و افتتاح مجلس شورای ملی به تمام ایالات و ولایات ایران را صادر کرد. ستارخان نیز تلگرافی به شاه مبنی بر تشکر از موافقت با مقاصد ملی و اعطای مشروطیت مخابره کرد و متذکر شد که مجاهدت فقط راجع به آزادی ملت بود، اکنون که اعلیحضرت همایونی انجام مقاصد ملتیه را مورد توجه شاهانه قرار داده‌اند، جان نثارت دست از هر گونه مجاهدت برداشته از پی کار خود خواهم رفت.^۴

انقلاب مشروطه ایران در ۱۲۸۵ خورشیدی و با امضای فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه به پیروزی رسید اما پس از درگذشت مظفرالدین شاه و روی‌کار آمدن ولیعهدش محمدعلی شاه، تمامی دستاوردهای انقلاب به خطر افتاد تا جایی که اقدامات وی در عرض کمتر از سه سال، دوباره مردم ایران را به نقطه صفر رساند، تنها کانون مبارزه‌ای که خاموش نمی‌شد، تبریز بود که آن هم پس از جنگ‌های بسیار، تقریباً به خاموشی گرایید در چنان هنگامه‌ای ناگهان ستارخان برخاست و آتش انقلاب را جانی دوباره بخشید. در واقع با آغاز دوباره انقلاب مشروطه و سپس سراسر کشور، ستارخان با نام کامل ستارخان قراچمدانی، رهبری آزادی‌خواهان آذربایجان و منطقه قفقاز را برعهده گرفت. هنگامی که تبریز به مدت ۱۱ ماه توسط قشون دولتی محمدعلی‌شاه قاجار محاصره شد، ستارخان به حمایت از مشروطیت قیام کرد و در مقابل هزاران قشون اعرامی شاه قاجار ایستاد تا جایی که از تسلط ماموران حکومتی بر شهر ممانعت کردند.

زندگی ستارخان

ستار قردمانی معروف به ستارخان در ۲۸ مهرماه ۱۲۴۵ شمسی در روستایی بهنام بی‌شک از توابع ارسباران قرمداغ آذربایجان به دنیا آمد. او سومین پسر حاج حسن بزاز قردمانی بود که به شغل پارچهفروشی اشتغال داشت. سوابق زندگی او در دوران کودکی و نوجوانی تا درگیری‌های جنبش مشروطه چندان معلوم نیست و از اطلاعات جسته و گریخته‌ای که از وی به دست آمده، در می‌یابیم که او با پدر خود در روستاهای اطراف ارسباران به بزازی مشغول بود. وی مدتی جزء تفنگچیان سواران حاکم خراسان بود، از آنجا به عتبات عالیات عراق سفر کرد، پس از جندی به تبریز بازگشت و به مباحثی املاک محمدتقی صرف مشغول شد. سپس به توصیه رضاقلی‌خان سرتیپ وارد خدمت ژاندارمری شد و حفاظت راه مرند و خوی به او محول شد و جندی بعد مورد توجه مظفرالدین میرزا ولیعهد قرار گرفت و ضمن دریافت لقب خان، از تفنگداران ولیعهددر تبریز محسوب‌شد. ستارخان در دفاع از مظلومان در برابر حکومت در یکی از درگیری‌های خود با ماموران محمدعلی میرزا ولیعهد در تبریز، مورد تعقیب قرار گرفت، از شهر گریخت و سپس با وساطت بزرگان و معتمدان محل به شهر بازگشت و دلالتی اسب را پیشه خود کرد. او به درستی و امانداری در تبریز شهرت داشت به همین دلیل مالکان، حفاظت از اموال خود را به او می‌سپردند، وی هیچ‌گاه درس نخواند و سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما هوش آمیخته به شجاعتش و مهارت در فنون جنگی و اعتقادات مذهبی و وطن دوستی‌اش، او را به سردار ملی تبدیل کرد.با شروع انقلاب مشروطه علیه محمدعلی شاه در تهران و گسترش آن در سراسر کشور، شاه قاجار به آزادی‌خواهان آذربایجانی و قفقازی، به‌فرماندهی ستارخان و باقرخان به حمایت از مشروطیت تهران قیام کردند و در مقابل قوای ۳۵ تا ۴۰ هزار نفری اعزامی محمدعلی شاه و خوانین محلی به فرماندهی عین‌الدوله که برای سرکوبی قیام تبریز اعزام شده بودند به شدت مقاومت کردند و از تسلط آن‌ها به شهر ممانعت کردند.

اندیشه ستارخان

ستارخان طرفداری تعدادی از مراجع تقلید شیعه طرفدار مشروطه را پشت سر خود می‌دید از جمله تقيّ‌الاسلام و به‌ویژه حمایت‌های آیات ثلاث را مشاهده می‌کرد از حیث مبارزه تقویت روحی، می‌شد و همواره می‌گفت من در



از بغل مادرش آمد پایین و چهاردست‌وپا رفت به طرف بوته و علف. علف را از ریشه دراورد و از شدت گرسنگی شروع کرد، خاک ریشه‌ها را خوردن. با خودم گفتم الان مادر آن بچه به من فحش می‌دهد و می‌گوید که لعنت به ستارخان که ما را به این روز انداخته. اما مادر کودک آمد طرفش و بچهاش رو بغل کرد و گفت: عیبی ندارد فرزندم، خاک می‌خوریم اما خاک نمی‌دهیم. آن‌جا بود که اشکم درآمد. ستارخان این نماد هویت ایرانی، خاک خورد و رنج دوران کشید اما خاک ایران را نداد. سرانجام این مجاهد خستگی ناپذیر و سردار بزرگ انقلاب مشروطه در آبان ۱۲۹۳ خورشیدی دیده‌از جهان فرویست و روزی هم که‌از دنیا رفت از مال دنیا هیچ چیزی نداشت و هیچ از خود جز راه و رسم آزادگی باقی نگذاشت.

منبع

- صفايي، ابراهيم، رهبران مشروطه، انتشارات جاويدان، چاپ محمد حسن علمي، دوم، ۱۳۶۲، ص ۳۹۱.
- امير خيزي، اسماعيل، قیام آذربایجان و ستارخان، چاپ اول، ۱۳۷۹، دیداُور، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۹، ص ۱۲۲.
- شميم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، چاپ مهارت، دوم، ۱۳۸۰، ص ۵۴۱
- امير خيزي، اسماعيل، قیام آذربایجان و ستارخان، چاپ اول، ۱۳۷۹، دیداُور، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۹، ص ۳۳۲، ۳۳۱

ادیب‌ه‌تین

نکردند. لابد بدین‌منظور که نام وی را از خاطره‌ها بزباند! درحالی‌که آثار ارجمندی در کتابخانه‌ها حضور دائمی استاد صفا را در سراسر جهان اعلام می‌دارند، نه فقط امروز، بلکه در سال‌های بعد.»

خلاصه‌های جداگانه‌ای از «بیژن و منیژه»، «ویس و رامین» و «لیلی و مجنون» (ابن‌سینا و باستان، ۱۳۴۱)، «هدایة‌المتعلمین فی الطب» (انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴)، «تفسیر قرآن مجید معروف به تفسیر کمبریج» (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹)، «تفسیر بر عשרی از قرآن مجید» (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)، «پند پیران» (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷)، «تفحّالغرائب» (انتشارات معین، ۱۳۷۷) و «کوش‌نامه» (انتشارات علمی، ۱۳۷۷) از تصحیحات اوست جلال متینی ادیبی متین بود. در همهٔ عمر جز از ایران نگفت و نوشت، و برای این مهم، جدیت و حمیتی ویژه داشت. درد و دریغ که قدرش دانسته نشد و بی‌اجر و بی‌ارج، و دور از خانه زندگی را بدرود گفت.

ایران گرایی و بیگانه‌ستیزی ستارخان

باید اذعان کرد که ایران‌گرایی ستارخان مهم‌ترین تفاوت قیام او با دیگر شورش‌ها یا آشوب‌های تاریخ معاصر ایران است. ستارخان می‌دانست که در انگیزه‌های مشروطه اهدافی چون استقلال، وحدت و آگاهی ملی وجود دارد. به معنای آنکه مشروطه می‌خواست که با عنصر استقلال حضور فیزیکی یا اندیشه‌ای دولت‌های بیگانه را به پایان رساند و با عنصر وحدت ملی به یک دولت منسجم و متمرکز دست یابد. هنگامی که اندیشه مشروطیت بر چنین خاستگاه‌هایی استوار بود، دفاع ستارخان از این چنین اندیشه‌هایی خط بطلانی بر تفکرات قومی به شمار می‌رفت.از طرف دیگر ملی‌گرایی یکی از عناصر جدانشدنی از انقلاب مشروطیت بود و ستارخان نیز به‌عنوان یکی از افراد مهم و مؤثر در این انقلاب پرچمدار چنین گفت‌مانی محسوب می‌شد. ستارخان در نامه به عضدالملک نائب السلطنه می‌نویسد: «بعد از بمباردمان مجلس این خادم ملت، استقلال وطن عزیز خود را در خطر دیده جان به کف نهاده و به تمام قوای خود در تشدید مبانی حریت و استرداد حقوق مغضوبه ملت به قدری که می‌توانستم کوشیدم آخرالامر بیرق استقلال ایران را که عبرت از مشروطیت‌است بلند کرده و کعبه آمال مسلمین تأسیس یافت، بعد از این هم تا آخرین قطره خون خود در حفظ و حراست احترامات واجبه آن مقام مقدس بدل مجهود خواهم نمود و از هیچ‌گونه مجاهدت مضایقه و دریغ نخواهم کرد. اشخاص دیگر از روی غرض حق مداخله به امورات پارلمان ندارند وکلای محترم تکلیف قانونی و وظیفه امروزی خودشان را بهتر می‌دانند. ایام شوکت و مستدام‌باد.»

ستارخان سرداری که هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی تعدی بیگانگان به ایران را برنتافت و فرای بحث‌های قومی، قبیله‌ای و عشیره‌ای در مقابل مزدور داخلی و متجاوز خارجی ایستاد. ستارخان با نام کامل «ستارخان قراچمدانی» و باقرخان با آغاز انقلاب مشروطه در تهران و سپس سراسر کشور رهبری آزادیخواهان آذربایجان و منطقه قفقاز را بر عهده گرفتند. هنگامی که شهر تبریز به مدت ۱۱ ماه توسط قشون دولتی محمدعلی‌شاه قاجار محاصره شد، ستارخان و باقرخان به حمایت از مشروطیت تهران قیام کردند و در مقابل هزاران قشون اعزامی شاه قاجار ایستادند، تا جایی که از تسلط ماموران حکومتی بر شهر ممانعت کردند.

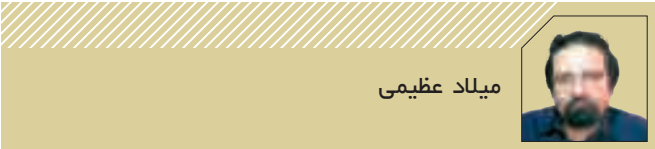
پس از ماه‌ها محاصره تبریز، قوای روسیه با موافقت دولت انگلستان و محمدعلی شاه از مرز گذشت و به سوی تبریز حرکت کرد و راه جلفا را باز کرد. در نتیجه این اقدام محاصره شهر به پایان رسید و سربازان دولتی‌شاه و خوانین محلی مخالف مشروطیت از اطراف تبریز دور شدند. گر چه این اقدام روس‌ها باعث رفع محاصره تبریز شد اما ستارخان و دیگران مجاهدان تبریز در تلگرافی به محمدعلی شاه گفتند که شاه به جای پدر و توده به جای فرزندان است. اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد، نباید همسایگان پا به میان بگذارند. ماهر چه می‌خواستیم، هر آن از درمی‌گذریم و شهر را به اعلی‌حضرت می‌سپاریم. هر رفتاری که با ما می‌خواهند بکنند و اعلی‌حضرت بی‌درنگ دستور دهند که راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاهیان روس به ایران بازماند.»

چنین تلگرافی در شرایطی که درگیری‌های آزادیخواهان تبریز و حکومت مرکزی بالاگرفته بود، معنای مشخصی داشت و آن مشخص کردن خط مشی مبارزان با خارجی‌هاست، زیرا ستارخان می‌دانست که موجودیت ایران از هر منفعتی بالاتر است و او که مبارز‌هاش را در راه

ایران‌مدارِ ایران‌شناس

مقاله‌ای دربارهٔ شاهنامه و ادبیات حماسی ایران داشت؛ شاهنامه به مثابت وطن؛ شاهنامه به مثابت دژ؛ شاهنامه به مثابت چراغ.

در تاریخ مطبوعاتِ ایران، ایران‌نامه و ایران‌شناسی متینی در صفِ اوّل نشریاتی قرار دارد که بی‌لکنت و بی‌دریغ از زبان فارسی با توجهی هوشیارانه به تأثیر آن بر وحدت و انسجام ملی، پشتیبانی علمی کرده‌اند. متینی را با عشق شگرفش به ایران به یاد خواهیم آورد. او را با مقالاتش دربارهٔ آذربایجان و اران و ایران در گذر روز‌گاران و میوه‌اش بر فتح ایران بر دست تازیان به یاد خواهیم آورد؛ به عشقش به نوروز، به نگاهش به روستاها به عنوان کانونی برای حفظ فرهنگ ملی، به اهتمامش به قلمرو تاریخی و تمدنی ایران، به غیرتش به زبان فارسی و به شیفتگی‌اش به شاهنامه. مکتوباتش دلم را گرم می‌کند. روانش از باران آرامش ایزدی سیراب باد که در دفاع از منافع ملی ایران، مردی با اصول بود. وقتی سخن از دفاع از حقوق ایران و بخصوص تمامیت ارضی به میان بود به قول خودش در برج عاج نمی‌نشست و ملاحظه‌کار و محافظه‌کار نمی‌شد. به میدان می‌آمد و حرف خود را شجاعانه می‌زد. از مستشرق فرنگی تا روشنفکر چپ تا حواری مصدق تا فلاّنی پان‌ترک تا دیگری و دیگری، آماج نقدهای صریح «دشمن‌تراشانه‌اش» بودند. متبرک باد، آن مقالات روشنی که دربارهٔ نجات آذربایجان از چنگ فرقهٔ پیشه‌وری نوشته است. متبرک باد، عشق او به ایران و غیرت او به تمامیت ارضی ایران. متبرک باد نام او.



دکتر جلال متینی، دوست ایران، دلسوز ایران، مدافع ایران، استاد‌اصول‌مدار دانشگاه، محقق برجسته، مصحح باکفایت چند متن مهم پارسی، شاهنامه‌شناس و پژوهندهٔ ادب حماسی، متخصص متّبع مباحث رسّالخط نسخه‌های کهن و شناسندهٔ استاد خصیصه‌های دستوری، لغوی و سبکی متون منثور ادوار اولیهٔ نثر فارسی، مدیر مجلات ممتازِ ایران‌نامه و ایران‌شناسی و رئیس پیشین دانشگاه فردوسی مشهد روی به خاک فرو پوشید؛ در غربت و «هر دور از ایران اهورایی که آن را تا حدّ پرستش، دوست می‌داشت و ارج می‌نهاد.» دیر بماند و به فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی فایده‌تها رساند. نام نیک ببرد. یادش زنده بماناد.

ایران‌نامه و ایران‌شناسی متینی در دورانی که ملیت ایرانی، خوار شمرده می‌شد، پشتیبان هویتِ ملی ایران و آداب و مناسکِ ملی از راهٔ نشر مطالب علمی و تحقیقی بود. ایران را در قلمرو تاریخی و فرهنگی و تمدنی آن به جا می‌آورد. هر شماره،

عضویت دکتر چنگیز مولایی، استاد دانشگاه تبریز در فرهنگستان زبان فارسی

اگر ما آذربایجانی‌ها نبودیم چه کسی از زبان فارسی دفاع می‌کرد؟!

دکتر مولائی با انتقاد ازافرادی که در فضای مجازی علیه فرهنگستان زبان و ادب فارسی مطالبی را منتشر می‌کنند، گفت: من واقعا تأسف می‌خورم که عده‌ای در فضای مجازی مطالبی را علیه فرهنگستان بیان می‌کنند و این نهاد علمی را گاه با انتساب لغات عجیب و غریب به آن، به سخره می‌گیرند، بدون آنکه از حاصل و نتایج تحقیقات گروه‌های مختلف این نهاد معتبر علمی آگاهی داشته باشند.

تشریح روند واژه‌گزینی در فرهنگستان

استاد دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز در تشریح روند انتخاب لغات معادل فارسی برای لغات فرنگی گفت: برخلاف تصور عموم مردم، امر واژه‌گزینی به سادگی انجام نمی‌گیرد و یک واژه برای رسیدن به مرحلهٔ نهایی تصویب مراحل مختلفی را طی میکند و در جلسات مختلف و متعددی که گروه واژه-گزینی تشکیل میدهد، از جهات گوناگون مورد بحث و بررسی قرار میگیرد.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی از رسالت و وظیفه خود کوتاه نمی‌آید

دکتر مولائی با بیان اینکه، فرهنگستان به هیچ وجه از رسالت و وظیفه خود که همان پاسداری از زبان و ادبیات فارسی است، کوتاه نمی‌آید؛ در ارتباط با راهکارهای مقابله با تهدیدات فضای مجازی علیه زبان فارسی نیز گفت: در حال حاضر فضای مجازی دنیای خاص خود را دارد و اغلب افرادی که در این فضا هستند و مطالب منتشر شده در فضای مجازی را دنبال می‌کنند، به لحاظ علمی و ادبی از تخصص و تبحر کافی برخوردار نیستند، تنها راهی که می‌توانیم از ترویج اصطلاحات نادرست و عامیانه در فضای مجازی جلوگیری کنیم، عبارت است از آگاهی بخشی نسبت به رسالت و اهمیت زبان فارسی به‌عنوان زبان ملی مشترک و خطراتی که ممکن است در اثر استفاده از این اصلاحات عامیانه به زبان فارسی وارد شود. در غیراین صورت اگر موضع دستوری و خصمانه اتخاذ کنیم، با توجه به اینکه اکثر مخاطبان ما در فضای مجازی نوجوانان و جوانان دهه هشتادی هستند، ممکن است عکس العمل منفی نشان دهند.

واقعیت این است که فرهنگستان زبان و ادب فارسی در شبکه‌ها و کانالهای رسانهای خود در فضای مجازی پایبند عمل به رسالت خویش است، و در این کار سخت نیازمند همکاری روز افزون دیگر مؤسسات علمی و سازمانها و نهادهای دیگر بویژه رسانهٔ ملی است. اکثر اقوام ایرانی در شکل‌گیری زبان فارسی فعلی نقش دارند.

عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی در پاسخ به سوالی مبنی بر اینکه آیا تقویت زبان فارسی به منزله تضعیف زبان مادری است؟ گفت: زبان فارسی تاریخ پیچیده‌ای دارد و این زبان به شکل کنونی خود میتوان گفت متعلق به قوم خاصی نیست، گرچه نام آن از ایالت پارس گرفته شده است، اما از همان بدو شکل‌گیری خود، با جذب عناصری از زبانها و گویشهای همخانواده، ظرفیت آن را پیدا کرده است تا به عنوان زبان مشترک همهٔ ایرانیان به کار آید

زبان فارسی میراث مشترک تمامی اقوام ایرانی است
استرابو؛ مورخ و جغرافیدان یونانی در قرن اول پیش از میلاد از این زبان مشترک آگاهی داشته است که میگوید همهٔ اقوامی که خود را اریه میخوانند، به زبان واحدی با یکدیگر تکلم میکنند. بدین ترتیب زبان فارسی در واقع میراث ملی مشترک همهٔ ایرانیانی است که فعالیت علمی و ادبی خود را در قالب آن عرضه داشته و عواطف و احساسات فردی و جمعی خود را با آن تجربه کرده‌اند

دکتر مولائی درخاتمه همچنین در پاسخ به این سوال که آیا زبان‌ها نسبت به هم برتری دارند یا خیر؟ یادآور شد: رسالت اصلی زبان ایجاد ارتباط بین انسان‌ها است. بنابراین هیچ زبانی بر زبان دیگری برتری ندارد و هرزبان در جایگاه خود، زبانی کامل است. به گمان من خوشبکاری ثانوی زبان، یعنی زیبایی آفرینی و برخورداری از آن پشتوانهٔ علمی و ادبی، را میتوان، آن هم با قید احتیاط، با یکدیگر مقایسه کرد. چنانکه فی المثل جنبهٔ غنایی زبان فرانسه و توانایی زبان آلمانی در بیان مسائل فلسفی شاید بیشتر از دیگر زبانهای اروپایی باشد. در میان زبانهای جهان، زبان فارسی از جمله زبانهای انگشت شماری است که از مراحل سه‌گانهٔ تاریخی آن (یعنی دورهٔ باستان، میانه و نو) آثار بسیار ارزشمندی برجای مانده است و همین امر به تنهایی گویای ارزش و اهمیت آن در میان دیگر زبانهاست.

گفت و گو از: حمید وظیفه



نیز از جملهٔ این اعضا هستند.

فعالیت ۱۴ کارگروه تخصصی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی

عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی در بخش دیگری از این گفت‌وگو در خصوص شرح وظایف فرهنگستان نیز گفت: غالباً نظر عموم مردم این است که عده‌ای در فرهنگستان حضور دارند که کارشان فقط وضع لغات جدید و معادل‌سازی برای لغات فرنگی است. در حالی‌که بحث واژه‌گزینی تنها یکی از وظایف فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. فرهنگستان زبان و ادب فارسی اکنون متشکل از ۱۴ گروه پژوهشی از جمله گروه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، دستور زبان فارسی، فرهنگ‌نویسی، دانش‌نامه ادبی، دانش‌نامه شبه قاره، واژه‌گزینی، ادبیات معاصر، ادبیات پایداری و... است که دقیقاً مانند گروه‌های دانشگاهی دارای مدیر گروه و تعدادی پژوهشگر متخصص هستند که در حوزه‌های متنوعی فعالیت دارند و کارهای بسیار بزرگ و فاخری را انجام داده‌اند.

به‌عنوان نمونه گروه دانش‌نامه ادبی، کتاب دانش‌نامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی را در شش مجلد و یک جلد ذیل منتشر کرده است (این مجموعه بعدها با مشارکت انتشارات سخن در ۱۲ مجلد به طبع رسید) که در نوع خود بدون تعارف بینظیر است. در این مجموعهٔ عظیم حوزه‌های مختلف مربوط به زبان و ادبیات فارسی از شرح حال شعرا و نویسندگان فارسی گرفته تا سبک‌های ادبی، نقد متون ادبی، ادبیات ایران پیش از اسلام، شخصیتهای اساطیری و حماسی و داستانی و توسط متخصصان امر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. همچنین جامع‌ترین فرهنگ زبان فارسی توسط گروه فرهنگ‌نویسی در حال تدوین است و تا کنون سه جلد از آن چاپ و منتشر شده است.



۱۳۱۷ به دلیل عدم رضایت از فعالیت آن منحل کرد و یک هفتهٔ بعد بلافاصله فرمان داد فرهنگستان از نو تشکیل شود و وزیر معارف ریاست آن را بر عهده بگیرد. این بار عده‌ای دیگر از استادان صاحبنام از جمله دکتر سیاسی، پروفیسور محمود حسایی، استاد ابراهیم پورداوود، استاد جلال همایی به عضویت فرهنگستان منصوب شدند. فرهنگستان اول در سال ۱۳۴۲ به فعالیت خود خاتمه داد و مدتی بعد به دنبال هشدار مرحوم دکتر محمد مقدم نسبت به مخاطره افتادن زبان فارسی به دلیل افزایش لغات دخیل فرنگی در آن، در سال ۱۳۴۹ فرهنگستان دوم با عنوان «فرهنگستان زبان ایران» شکل گرفت. استادانی نظیر ذبیح‌بهروز، محمود حسایی، صادق رضاژاده شفق، جمال رضایی، صادق کیا، حسین گل‌گلاب، مصطفی مقرب‌ی، یحیی ماهیار نوایی، عیسی صدیق از اعضای پیوستهٔ فرهنگستان زبان ایران بودند. فعالیت اصلی فرهنگستان دوم، علاوه بر وضع لغات فارسی، تقویت و پیرایش زبان فارسی، تحقیق در حوزه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی و معرفی، تصحیح و توضیح متن‌های کلاسیک فارسی بود. متأسفانه به دلیل حضور برخی افراد تندرو با گرایش تقریباً افراطی نسبت به پالایش زبان فارسی، فرهنگستان دوم در امر واژه‌سازی موفقیت چندانی کسب نکرد اما در امر سروسامان دادن به تحقیقات ادبی و بررسی و گردآوری گویش‌های ایرانی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای به دست آورد و حتی مرحوم استاد صادق کیا؛ رئیس فرهنگستان دوم، گروهی را در فرهنگستان برای تحقیق در حوزهٔ گویش‌های ایرانی ایجاد کرد. به گفته استاد دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز، فرهنگستان دوم تا سال ۱۳۶۲ به فعالیت خود ادامه داد تا اینکه با ۱۱ مؤسسه پژوهشی دیگر ادغام گردید و از تجمع آن‌ها موسسه‌ای تحت عنوان «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی) پدید آمد.

تشکیل فرهنگستان سوم در سال ۱۳۶۸

وی در خصوص تشکیل فرهنگستان سوم زبان و ادب فارسی نیز گفت: با توجه به اهمیت و ضرورت تقویت زبان فارسی به‌عنوان زبان ملی و مشترک همهٔ ایرانیان و زبان دوم جهان اسلام، در سال ۱۳۶۸، مقدمات شکل‌گیری فرهنگستان سوم با عنوان فرهنگستان زبان و ادب فارسی فراهم شد و سرانجام در دی ماه سال ۱۳۶۸ شورایعالی انقلاب فرهنگی اساسنامهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی را تصویب کرد و ۱۷ تن از محققان برجسته کشور از جمله احمد تفضلی، سید جعفر شهیدی، غلامحسین یوسفی، طاهره صفارزاده، مصطفی مقرب‌ی، غلامعلی حداد عادل را برای صدور حکم عضویت در فرهنگستان به نهاد ریاست جمهوری معرفی کرد. در یکی دو جلسهٔ بعدی زنده‌یاد دکتر بهمن سرکاری، استاد فقید دانشگاه تبریز نیز به عضویت فرهنگستان نایل آمد.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی در حال حاضر دارای ۲۴ عضو پیوسته داخلی و دو عضو پیوسته خارجی و تقریباً ۱۹ عضو وابسته دارد که آقای دکتر باقر صدری‌نیا استاد دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز

سال ۱۳۱۴، آکادمی طب در سال ۱۳۱۳ تشکیل یافته بود. هدف از ایجاد این آکادمی، پیداکردن معادل فارسی برای برخی کلمات علمی غربی و ترجمه فارسی تعدادی از کتب خارجی در حوزه علم طب بود. در اولین جلسه همین آکادمی طب بود که کلمه «فرهنگستان» به‌عنوان معادل فارسی واژهٔ آکادمی، تصویب شد.

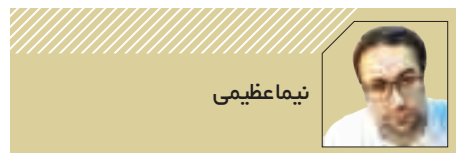
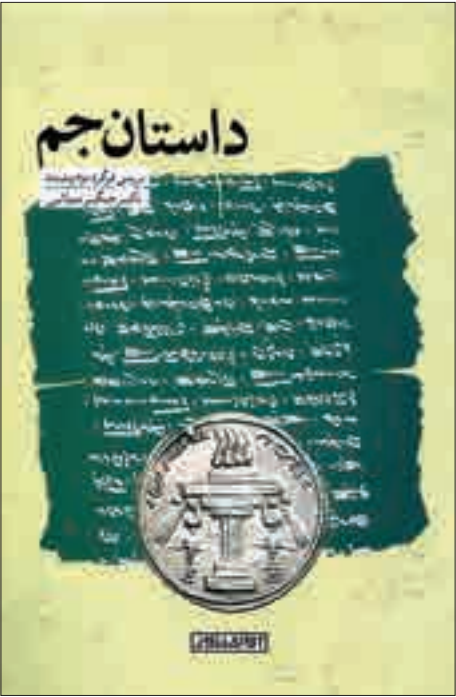
تشکیل فرهنگستان اول در سال ۱۳۱۴

فرهنگستان اول در سال ۱۳۱۴ شکل گرفت و نخستین جلسهٔ آن به ریاست محمدعلی فروغی، رئیس‌الوزاره، با حضور ۲۴ تن از اعضای پیوستهٔ آن که جملگی از استادان صاحبنام زبان و ادبیات فارسی بودند از جمله علامه دهخدا، استاد بدیع الزمان فروزانفر، ملک الشّعراى بهار، محمد علی فروغی، ابوالحسن فروغی، حسین گل‌گلاب، رشید یاسمی و ... تشکیل گردید. برخی از دانشمندان خارجی، از جمله آرتور کریستنسن، شرقشناس شهر دانمارکی نیز عضو افتخاری فرهنگستان اول بودند.

هدف اصلی فرهنگستان اول، صرفاً وضع لغات فارسی نبود بلکه سروسامان دادن به تحقیقات ادبی نیز جزو اهداف فرهنگستان اول به شمار می‌رفت. درواقع می‌توان گفت که اولویت اصلی فرهنگستان اول تقویت زبان فارسی بود. اما به دلیل برخی از مسائل سیاسی، فعالیت اصلی اعضای فرهنگستان اول برای جلوگیری از افراط و تفریط در واژه‌سازی، عملاً به وضع لغات فارسی در برابر لغات و اصطلاحات فرنگی متمرکز شد و الحق در این زمینه توفیق زیادی به دست آوردند. لغات و اصطلاحاتی نظیر دانشگاه، دانشکده، استادیار، دانشیار و غیره ساختهٔ فرهنگستان اول هستند.

تشکیل فرهنگستان دوم در سال ۱۳۴۹

دکتر مولائی یادآور شد: شاه فرهنگستان اول را در سال



نیماعظمی

زمانی‌که خبر عضویت استاد چنگیز مولایی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی به‌عنوان عضو پیوسته این فرهنگستان را شنیدم، بی‌درنگ جمله‌ی ژاله آموزگار به یادم آمد؛ او سال گذشته در مراسم بزرگداشت حسن انوری با همان شیرینی و شیوایی همیشگی سخنش گفته بود: «زمانی که صحبتی در دفاع از زبان فارسی پیش می‌آید به شوخی به ایشان می‌گویم اگر ما آذربایجانی‌ها نبودیم، چه کسی به این خوبی از فرهنگ و زبان فارسی دفاع می‌کرد؟» بی‌شک، این جملات و طنزهای هوشمندانه‌ی ژاله آموزگار، یک تمثیل استادانه است؛ وگرنه برهمگان و ایشان روشن است که مشعل فروزان زبان و ادب پارسی از روزگاران کهن تا به امروز با جان‌فشانی‌های یکپایک ایرانیان در جای‌جای این سرزمین یکپارچه، روشن مانده و خواهد ماند. همچنین جملات این دانشمند فرهیخته، در حکم خطبه‌ای استوار و ماندگار در برابر جریان‌های قومیت‌گراست. به هر روی، خبر عضویت پیوسته‌ی استاد چنگیز مولایی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی ایران، خبری قابل‌تأمل برای ایران‌دوستان در آذربایجان بود. به‌عنوان نگارندمی این سطور، پس از شنیدن این خبر، زود با دکتر «بهمن دمشقی خیابانی» که خود، استاد دانشگاه در ادبیات فارسی –با گرایش ادبیات حماسی– هستند، تماس گرفتم؛ و او این خبر مسرت‌بخش را تأیید نمود. چنان‌چه بنا باشد در این یادداشت از تک‌تک آذربایجانی‌های مدافع زبان فارسی نام آورده شود، بی‌شک این نام‌های پرشمار و بزرگ، در این ظرف کوچک نخواهند گنجید.

به گزارش روابط عمومی دانشگاه تبریز، اعضای پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی در چهارمدهشتادوچهارمین جلسه‌شورای فرهنگستان با عضویت پیوسته دکتر چنگیز مولایی موافقت کردند. دکتر چنگیز مولایی استاد تمام دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز و دارای مدرک دکترى فرهنگ و زبان‌های باستانی از دانشگاه تهران و از چهره‌های شناخته‌شده حوزه تحقیقات ادبی و عرصه زبان‌شناسی در ایران است. تألیف پنج کتاب، چاپ بیش‌از هفتاد مقاله در مجلات معتبر علمی و پژوهشی ملی و بین‌المللی، سخنرانی و ارائه مقاله در سمینارهای مختلف، انتخاب به‌عنوان پژوهشگر برگزیده دانشگاه تبریز، انتخاب کتاب بررسی فروردین یشت (سرود اوستایی در ستایش پوروه‌را) به‌عنوان کتاب سال دانشگاهی و نگارش مدخل‌های متعدد علمی در دانشنامه‌ها و... بخشی از سوابق علمی و پژوهشی دکتر چنگیز مولایی است. این استاد برجسته دانشگاه تبریز بعد از مرحوم دکتر بهمن سرکارتی، دومین استاد دانشگاه تبریز است که به‌عضویت پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی در می‌آید. در ادامه، گفت‌وگوی روابط عمومی دانشگاه تبریز با استاد چنگیز مولایی با سرنویس «نقش اقوام ایرانی در صیانت از وحدت ملی» را می‌خوانیم:

به گزارش روابط عمومی دانشگاه تبریز، دکتر چنگیز مولائی در خصوص تاریخچه فرهنگستان زبان و ادب فارسی اظهار کرد: فرهنگستان زبان و ادب فارسی یک نهاد علمی است که کار اصلی آن حفظ، مراقبت و پاسداری از زبان ملی کشور و انجام تحقیقات علمی و ادبی سامانمند در حوزه زبان و ادبیات فارسی است. قدمت فرهنگستان در ایران، به ۸۰ سال قبل برمی‌گردد برای اولین بار مفهوم فرهنگستان، در قرن هفدهم میلادی و در کشورهای غربی به وجود آمد. اما قدمت فرهنگی و ادبی فارسی در می‌آید. در ادامه، گفت‌وگوی شمس‌ی، برمی‌گردد. هرچند که قبل از آن نیز برخی انجمن‌های ادبی برای تقویت زبان فارسی در کار وضع لغت برای مفاهیم جدید بودند. اما هیچکدام از آن انجمن‌ها به‌صورت رسمی فعالیت نمی‌کردند. اما به هرحال می‌توان فعالیت‌های آن‌ها را گام‌های آغازینی برای شکل‌گیری فرهنگستان تلقی کرد. دکتر مولائی با اشاره به تشکیل انجمنی متشکل از وزارت معارف، صنایع مستظرفه و وزارت جنگ قبل از شکل‌گیری فرهنگستان (سال ۱۳۰۳)، خاطرنشان کرد: این انجمن تلاش می‌کرد برای برخی از لغات فرنگی بویژه در حوزهٔ نظامی معادل فارسی وضع کند. همچنین قبل از صدور دستور تشکیل فرهنگستان اول توسط رضاشاه در

زبان فارسی و حکومت‌های ترکان



برگی از شاهنامه طهماسبی بزرگترین اثر هنری جهان اسلام که به دستور شاه اسماعیل صفوی ساخته شد.

بر تمام یا بخشی از این سرزمین پهنوار حکومت کرده است. ازسوی دیگر در تاریخ ایران از زمان غزنویان و ایلخانیان به بعد ما در وطنمان شاهد جنگ‌های قیابل ترک علیه یکدیگر هستیم. اگر غزنویان علیه سامانیان که ایرانی و ولی‌نمات ایشان بودند قیام کردند، از این تاریخ به بعد، این قبایل ترک‌اند که می‌شوند پس از دیگری از راه خراسان به ترک‌نواحی ایران سرزای می‌شوند و سلسله‌هایی از ترکان هه‌ژاد و هم‌زبان خویش را از پای در می‌آورند و خود بر جای آنان بر اریکمی قدرت تکیه می‌زنند؛ تا نوبت به دسته‌ای دیگر از ترکان تازه از راه رسیده برسد، که حکومت را در دست آنان بگیرند. چنان‌که ترکان سلجوقی، غزنویان را از پای در آورند و آن‌گاه نوبت به غزان رسید و سپس به قراخانیان و خوارزمشاهیان، و بعد مغولان را در رسیدند و بساط خوارزمشاهیان را در هم نوردیدند، سپس هولاکو کار فتح ایران را تمام کرد و به خلافت عباسی نیز خاتمه داد و جانشینانش با عنوان ایلخانان دورای دراز در ایران حکمرانی کردند. سپس نوبت به تیمور رسید و حملات بی‌دری و بی‌امان او به ایران و حکومت‌فرزانش در نواحی خراسان و سرزمین؛ و آن‌گاه از کتمان قراقوینلو و از نواحی تاریخی که شاه اسماعیل ظهور کرد و سلسله‌ی صفوی را بنیان نهاد. او و جانشینانش برای اولین بار در دوران بعد از اسلام، در ایران به تشکیل یک حکومت مرکزی مقتدر پرداختند. سپس نوبت به سلسله‌ی افشاریه رسید، و پس از یک دوری بسیار کوتاه، سلسله‌ی قاجاریه بر سر کار آمد که از قیابل ترک‌زاد بودند و به ترکی سخن می‌گفتند. در طول این دوران دراز به جز چند سلسله‌ی حکمرانی که در دوری فترت حکمرانی ایلخانان و حملات تیمور در گوشه و کنار ایران، مدتی کوتاه در بخشی از ایران حکومت کردند و نیز دوری کوتا‌مدت زندیه (۱۱۶۳-۱۲۰۹ ه. ق.) و دوری پنجاه ساله‌ی پهلوی، و جمهوری اسلامی فعلی، در بقیه‌ی این دوران ما حکامان و پادشاهانی «ترک» داشتیم. آن‌ها با زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی بیگانه بودند و هیچ‌چند نسل اول آنان، جز ترکی زبانی دیگر نمی‌دانستند یا برخی از این فرمانروایان از کسانی بودند که جز فارسی، زبان ترکی نمی‌زی دانستند و حداقل با سپاهیان و خواص دربار خود به ترکی سخن می‌گفتند. در احوالی که به اختصار به آن اشارای کردیم و گذشتیم، بنظر می‌رسد که زبان اداری و ادبی این حکامان و پادشاهان ترک‌زاد و ترک‌زبان یا ترکزبان پادشاهان نیز ترکی بوده باشد؛ همان‌طور که زبان اداری و ادبی تاریان عربی بود و زبان سلسله‌ی صفاری و سامانی و آل‌زبیر و... که ایرانی بودند، فارسی. بنابر تاریخ، ترکان و ترک‌زبانان دورمای طولانی در ایران حکمرانی کردند و با قدرت نظامی بسیار تا خند و اسبای صغیر نیز پیش رفتند. آلتیگین، غلام ترک سامانیان، چون به قدرت رسید بمغولان جهاد عازم دارالکفر شد و به افغانستان امروزی حمله برد، و سبکتگین داماش نیز از جمله به جنگی سبند لشکر کشی کرد و پیشوار و به تصرف خود در آورد و با غلامان بسیار به غزنین بازگشت، و سلطان محمود پسر سبکتگین هم برای ادای «دذر» خود هر سال یکبار به بلاد هندوستان لشکر کشی می‌کرد و با کشتار هندوان و ویران ساختن معابد آنان با غنم بسیار به غزنین بازمی‌گشت، و در دوری سلجوقیان نیز آل‌بارسان و ملک‌شاه، سلجوقیان خود را از راه رودخانه‌ی سیحون و ایران مدیترانه پیش بردند و به فتح سرزمین‌های غیرایرانی نائل آمدند. قابل توجه است که این سلاطین ترک تنها با تکیه بر سپاهیان و سرداران ترک خود به کشور گشایی پرداختند، اما چون پای اداری مملکت به میان می‌آمد نه از قوم و تبار خود کسی را داشتند که اداری این سرزمین‌ها را به کف با قیابل آنان سپارند و نه صاحب زبان و فرهنگ بودند که از زبان-یعنی ترکی- از زبان اداری و ادبی امپراتوری خود قرار بدهند. شیوه‌ی کار این بیگانگان فاتح چیزی جز این نبود که اداری مملکت و

در مدت دو قرن و نیم در برابر زبان تازه مقاومت نکرد و زنده نمانده بود، چگونه یعقوب، این رویگرزادی سیستانی، می‌توانست شاعران را به سروتن شعر بدین زبان وارد؟ قدیمی‌ترین اشعار پارسی که اینک در اختیار داریم کمی بیش از حدود نیمه‌ی قرن سوم هجری و دوره‌ی هخامنشی صفاری عقب‌تر نیست. نمودار زبان دربار سامانیان (۲۴۱-۳۸۹ ه.ق) نیز زبان فارسی بود، یعنی زبان خود امیران سامانی و زبان مردم بخارا و سمرقند و طوس و بلخ و هرات و نیشابور و... در این دوره است که رودکی سمرقندی (درگذشت ۳۲۹ ه.ق) پدر شعر فارسی، مسجوحان خود را به پارسی مدح گفته، و مثنوی‌های متعدد خود را به همین‌زبان به نظم آورده است. شاهنامه‌های منثور و منظوم ابوالوفه بلخی، ابوعلی محمدباخت بلخی، مسعودی مروزی، ابومصنوع محمدبن عبدالرزاق سیسپران خراسان در عهد سامانیان به پارسی نوشته و سروده شده است. همچنین به فرمان یکی از امیران سامانی تاریخ‌السلوالموک و تفسیر جامع‌البیان فی تفسیرالقرآن از محمدبن جریر طبری از زبان عربی به پارسی ترجمه گردید؛ که در زبان فارسی به نام تاریخ بلعمی (یا ترجمه تاریخ طبری) و ترجمه‌ی تفسیر طبری معروف است. ناگفته نماند که در برخی از موارد ترجمه‌ی متون دینی اسلامی به زبان فارسی به سهولت انجام نمی‌شده است. زبان عربی-زبان رسمی دین اسلام، چون استوار در برابر فارسی به مقاومت برمی‌خاسته، چنان که امیر سامانی برای ترجمه‌ی تفسیر طبری، نخست به جلب موافقت قبیله‌ان ماوراءالنهر پرداخت و آن‌گاه با فتوای ایشان این کتاب به زبان فارسی ترجمه شد. این مقدمه‌ای استاب از کوشش امیر سامانی این چنین‌جا شده است: «این کتاب را بیابورند از بغداد... نبشته به زبان تازی... بیابورند سوی امیر سیدمظفر ابوصالح منصوربن نوح بن نصر بن احمد دین اسماعیلی... پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب... به زبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی... پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که رو باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم؟ گفتند رو باشند، خواندن و نبشته تفسیر قرآن به پارسی، مر آن کسی را که او تازی داند...»^{۱۷}

شاهان آلپویه و از زبان و چند سلسله‌ی دیگر که بهمانند صفاریان و سامانیان ایرانی بودند کموبیش در تألیف کتاب به زبان پارسی باسروند شعر به این زبان کوشش‌هایی بعمل آوردند. بحث اساسی ما به چگونگی رواج زبان فارسی، به‌عنوان زبان اداری و حکومتی و ادبی (و تقریباً معادل اصطلاح «زبان رسمی» در روزگار ما) در سراسر ایران‌زمین و برخی از سرزمین‌های غیرایرانی مربوط می‌شود. از دوره‌ی غزنویان به بعد، چه بدیهی‌ست که امرا و شاهان ایرانی نمی‌توانستند زبانی را به جز پارسی - که زبان خود آنان نیز بوده است - به عنوان زبان اداری و ادبی خویش برگزینند؛ زبانی که در متون قرن سوم و چهارم و پنجم هجری از آن با کلمات پارسی، پارسی دری، و دری، به‌عنوان الفاظی مترادف، یاد شده است.^۸

زبان فارسی زبان دربار سلاطین ترک نژاد

از سال ۳۵۱ هجری قمری -در عهد سامانیان- که الپتگین، غلام ترک سامانیان، امیر محلی غزنه را شکست داد و غزنه را دارالاماره خود قرار داد و پس از وی نوبت به دلمادش سبکتگین، غلام الپتگین، و بعد از نوبت به سلطان محمود غزنوی فرزند سبکتگین رسید تا پایان دوره قاجاریه (۱۱۹۳-۱۳۴۴ ه.ق) اکثر پادشاهان و حکمرانان ایران زمین یا از ترک‌نژاد و اتلای خود یا از تاتاران و تا حافل از سبکتگین زده‌بویست و برخی سخن می‌گفتند به‌ویژه از نزدیکان و کسانهای خود. بدین ترتیب از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن چهارم هجری قمری، به‌غیر از ایرانی پارسی‌زبان و با آشنایان زبان ترکی

پارسی باستان)، فارسی میانه (پهلوی و...)، فارسی جدید (زبان رایج در ایران دوران اسلامی تا عصر حاضر)، بدین جهت در بحث تفاوت زبان‌های پهلوی و پارسی با یکدیگر سخن از گونه‌ای تحول زبان به میان می‌آید، نه از تغییر زبان.

نکته‌ای گفتنی دیگر در این باب آن است که اگر در روزگار قدیم کشورهای مختلف زبان را دارای «واپس» خود را بفهمن «زبان رسمی» اعلام نمی‌کردند، چنان‌که در مثال‌های پیشین ملاحظه فرمودید، عملاً زبان رسمی هر سرزمینی معین و مشخص بود. اما سال‌هاست که در قانون اساسی هر یک از کشورها ضمن مسائل مختلف، از جمله به «زبان رسمی» آن مملکت نیز تصریح می‌گردد. چنان‌که در اتحاد جماهیر شوروی سابق، با بیش از یکصد قوم و ملت «زبان رسمی» و در ایالات متحده آمریکا، با وجود مهاجرتی از کشورهای مختلف «زبان انگلیسی» افغانستان «زبان‌های فارسی و پشتو»، و در پاکستان «زبان اردو» در هندوستان «زبان هندی» و در ترکیه «زبان ترکی» و در ایران «زبان فارسی»، بفهمن «زبان رسمی» اگر گردیدند.

بعوضی از این زبان‌های «رسمی» پیش‌از آن‌که در قانون اساسی کشورها به «رسمی» بودن آن تصریح شده باشد، عمدتاً عملاً دارای «واپس» «رسمی» مردم آن سرزمین بوده است. مانند زبان روسی در روسیه، زبان انگلیسی در انگلستان، زبان فرانسه در فرانسه، و زبان فارسی در ایران و (موراءالنهر) و افغانستان امروزی. ولی برخی از این زبان‌های «رسمی» در قرن اخیر، به روز قانون و اعمال قدرت حکومت، «زبان رسمی» تمام ساکنان منطقه یا مناطقی گردیده است. به مانند زبان روسی در جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی به جز روسیه. و زبان پشتو بفهمن زبان اول یا دوم در تمام افغانستان، و زبان اردو در پاکستان و...

به این موضوع مهم نیز باید توجه داشت که برخی از این زبان‌ها «رسمی» امروز، با آن‌که سابقه کاربردی در سرزمینی به چندین قرن پیش می‌رسد، در اصل، زبان مردم آن منطقه نبوده است و عامل خارجی که پیش‌ازاین باید اشاره کردیم این زبان رسمی امروز را با گونه‌های رایج آن تحمیل کرده است. چنان‌که از بیست‌وسه چهار کشور عرب‌زبان امروز، تا پیش‌از ظهور اسلام زبان عربی تنها زبان ساکنان جزیره‌العرب بود، ولی بعدها به سبب رواج دین اسلام و چون زبان عربی خاص این دین است. مسلمانان آن سرزمین‌ها علاوه‌بر قبول دین اسلام، زبان عربی را نیز به مرور زمان جایگزین زبان قومی خود ساخته و فرهنگ سنت‌های محلی را به دست فراموشی سپردند. البته ایرانیان را نیز در این امر باید کاملاً مستثنی کرد.

می‌دانیم که «زبان فارسی» بر طبق قانون اساسی مشروطه مصوب ۱۲۸۵ خورشیدی و نیز قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۵۸ به‌عنوان «زبان رسمی» ایران اعلام گردیده است. اینک می‌خواهیم بدانیم زبان فارسی چگونه و بر طبق چه سابقه‌هایی و از چه زمانی با تأیید و پشتیبانی به‌قواها و حکومت‌هایی به عنوان زبان رسمی (زبان اداری و حکومتی و ادبی و علمی) ایران شناخته شده است، درحالی‌که می‌دانیم از قرون پیشین تاکنون ساکنان ایران‌زمین به جز زبان فارسی به لهجه‌های مختلف ایرانی و حتی دو زبان غیر ایرانی نیز سخن می‌گفتند و می‌گفتند و می‌گوشید و فرما می‌زدند و این زبان هم در این دوران دراز همه ایرانی نبوده‌اند.

در جست‌وجوی پاسخی برای این پرسش

برای پاسخ دادن به این پرسش، ناگزیر باید چهارده قرن گذشته تاریخ ایران را پس از «فتح‌الفوج» تازبان مسلمان که به سقوط ساسانیان منجر گردید تا به امروز، ولو به اجمال از نظر بگذرانیم. با حمله‌ی عرب بر ایران، چنان‌که می‌دانیم ایران از نظر دو قرن و نیم تحت اشغال مهاجمانی بود که در ضمن قصدی جز ترویج دین و اسلام و «سلامی کردن» ایران نداشتند. اکثریت قریب به اتفاق ساکنان ایران زمین در طی یکی دو قرن، طوعاً و کرها به دین جدید گردن نهانند که ما را در این مقاله با کیفیت آن کاری نیست. در این دوره دیوسپتوس پاجاسه سال سرزمین پهاوار ایران تنها به توسط تمام خلفای تازی اداره می‌شد، چرا که در این مدت ایرانیان آرام ننشستند و به توسط آنان، قیام‌هایی چند علیه اشغالگران انجام پذیرفت. ولی همه‌ی این کوشش‌ها سرکوب گردید. اما از سوی دیگر می‌دانیم که ایرانیان در دوره‌ی بحث ما در گردش دستگاه ایران فاتحان نقش مؤثری داشتند. بدیهی‌ست که در این دوره، زبان عربی و حکومتی در ایران، زبانی به جز زبان قوم فاتح، یعنی زبان عربی، نبوده است.

زبان فارسی زبان دربارهای ایرانی

چنان که پیش از این اشاره کردیم ایرانیان، علی‌رغم دیگر ملت‌های جهان که با قبول اسلام، زبان و فرهنگ خود را نیز از دست دادند، در زیر قدرت قرار نکرده‌اند و زبان‌نواستند با مقاومت فرهنگی، زبان و سنت‌های و آیین‌های ملی خود را از نظر فرهنگی، زیباترین نشانه‌ای کفر شده‌ی می‌شد حفظ کنند. در این مدت با آن که ایرانیان حکومت مستقلی نداشتند، ولی بی‌تردید همه‌ی آنان در خلع‌های خود و در گفت‌وگو‌ی با مشهریان خوش‌و- به احتمال قوی در تلاش‌های آن‌ها اثری بر زبان نامند (است). زبان پارسی یا یکی از پهلجی‌های آنرا به‌کار می‌بردند. نه زبان عربی، را تا نوبت به بغیوث لبث (۲۵۴-۲۶۵ ق.هـ) بنی‌فارس گذار نخستین سلسله‌ی مستقل در ایران رسید. بنابر نظر تاریخ‌سیستان چون وی بر دشمنان خود پیروز شد، شاعران به شیوه‌ی رملار خلفا و او را به زبان عربی مدایحی سرودند. ولی او که به مانند مهرشهرپاش فارسی زبان بود به شاعران گفت: «پیری» که من اندر رنجام گر پای‌ت گشت! پس محمدبنی‌بنی‌غصیف سگری و دیگر شعرا و او را پارسی مدح گفتند اگر زبان پارسی

توضیح آن که اینان، برخلاف غزنویان، از غلامان ترک نبودند که به امارت رسیده باشند ولی عموم این ترکان چون در ایران به امارت و پادشاهی می‌رسیدند - گرچه نسل‌های نخستین آنان پارسی نمی‌دانستند و با حاکمان اندکی با آن آشنایی داشتند - در تشکیلات دیوانی و اداری مملکت، منشیان ایرانی بودند؛ که امحای ایشان را به خلیفه بغداد به زبان تازی و نه‌نامه‌ای آنان - راجع به هم‌زمان ترکان عموماً به زبان پارسی می‌نوشتند - چه رسد به نه‌نامه‌ای که این پادشاهان و امیران به ایرانیاتی که در نواحی مختلف ایران و در زیر نظر ایشان به کارهای دیوانی و اداری سرگرم بودند.

از یکی از شواهدی که از تاریخ بیهقی نقل کردیم، بطور خلاصه چنین برمی آید که وقتی نامهی پارسی مسعود غزنوی انشایی ابوسعمر مسعود صاحب دیوان رسال- به قدرخان ترک می‌رسد لابد وی نیز در دربار و تشکیلات اداری خود پارسی‌انانی پارسی‌نویسانی داشته است که نامهی پارسی سلطان مسعود را برای وی به زبان ترکی برمی‌گردانیده‌اند؛ با آن‌که خود قدرخان هم به مانند مسعود به سبب اقامت در باب ایرانیان فارسی‌زبان زبان فارسی را چنان آموخته بوده که لاف‌های پارسی‌نامی مسعود، دگرگونی‌های به‌متراجم نداشته‌است. گرجه به یقین بایست قدرخان را به امیر مسعود نیز بایست دبیری ایرانی و فارسی‌زبان نوشته باشد در باب پارسی‌دانی این گونه ترک حاکم بر ایران به‌خصوص حدود کره ایشان از قباقل و لطافت زبان فارسی جلی حارس است و به گمان نگارنده‌ای این سطور زنده‌باد مجتبی‌ی مینوی حق مطلب را در این باب داده است.^۵

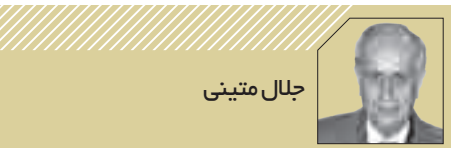
۶- در این موضوع تردیدی وجود ندارد که در دوران مورد بحث ما، تمام ساکنان هند یا امپراتوری ساسانی و یا سرزمین‌های تحت تصرف غزنویان تنها به یک زبان -یعنی به ترتیب به سنسکریت، پهلوی، و فارسی دری- سخن نمی‌گفتند و کتاب نمی‌نوشتند و شعر می‌سرودند؛ هم‌چنان‌که امروز نیز هر یک از این سرزمین‌ها به جز «زبان رسمی»- دهها و صدها زبان و لهجهی گوناگون رایج است که در مواردی به برخی از آن‌ها کتاب نیز می‌نویسند و شعر و ترانه هم می‌سرایند چنان‌که فی‌المثل در قرون نخستین اسلامی از جمله در دوران غزنویان ما از زبان و لهجه‌های ایرانی مانند خوارزمی و سغدی و بخارایی و تخیاری و زاری و آذری و طبری و کردی و خوزی و غیره بهره داریم. اما این زبان‌ها و لهجه‌ها نیز از جمله در دستگاه اداری و حکومتی سامانیان و غزنویان محلی از اعراب نداشتند. از سوی دیگر این موضوع نیز بدیهی است که اکثریت توده‌ی می‌سواد مردم هم، که به دیگر لهجه‌ها و زبان‌ها سخن می‌گفتند، به احتمال قوی، با زبان اداری و ادبی رایج در کشور و دربار پادشاه خود آشنا نبودند.

۷- در شواهدی که از کلیله و دمنه و تاریخ بیهقی نقل گردیده به‌طور غیرمستقیم به آموزش زبان بیگانه و هم به تغییر زبان ساکنان یک سرزمین یا رواج زبانی دیگر به جز زبان محلی و قومی آنان اشاره گردیده که هر دو مولود خارجی بوده است چنان‌که:

الفارغان عربی - زبان ساکنان جزیرالعرب پس از ظهور اسلام در آن سرزمین و حلات تازیان مسلمان به کشورهای مختلف؛ از جمله ایران - با وجود مقاومت فرهنگی استثنائی ایرانیان در حفظ زبان و فرهنگ و سنت‌های گذشته‌ی خود - نه تنها در پی قبول دین اسلام در ایران رواج گرفت، بلکه ایرانیان الفارغانی عربی را سادته از الفبای اهلوی بود - با تغییراتی چند به جای الفبای پهلوی برای نگارش زبان پارسی به کاربردند و عمدی از واژگان عربی را نیز در زبان خود به کار گرفتند و از همه مهمتر آن که زبان ایرانی عربی در بین برخی از دانشمندان و نویسندگان و شاعران ایرانی تا آن حد رواج گرفت که عمدی از آنان آثار علمی و ادبی خود را به آنجا به زبان عربی - زبان علمی دنیای اسلام در آن روزگار - یا به دو زبان پارسی و تازی نوشتند، که قریهات کتاب اثر ابن ندیم نامدار آن علم و ادب زبان عربی بهشمار می‌روند. اشاره‌ی نصرالله منشی به این که چون در نیمه‌ی اول قرن ششم هجری «رغبت» مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است... بر خا طاط گذشت که آنرا (به زبان پارسی) ترجمه کرده‌اند، حاکی از آن است که ظاهراً در قرن‌های نخستین اسلامی گروهی از ایرانیان آن‌چنان زبان عربی را آموخته بودند که کسی نیازی به ترجمه‌ی کتب کلیل و منه از عربی به پارسی احساس نمی‌کرد، گرچه چاره‌ی رودکی نیز پیش از وی به ترجمه‌ی منظوم این کتاب پرداخته بوده است.

ب: ترک‌زبانان ترک‌زبان و حاکم بر ایران در قرون گذشته، چنانچه بر ایران و فارسی‌زبانان که دارای زبان و ادب و فرهنگ غنی بودند حکمرانی می‌کردند، این بیگانه‌های فارسی را حاق‌الار و نسل سوم و چهارم به بعد - به ضرورت می‌نامیدند. چنان‌که ابوالفضل بیهقی درباره‌ی فارسی‌دانا سلطان مسعود غزنوی نوشته است: «و از پادشاهان این خاندان رضی‌الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی...» و نیز از دیوان رسائل همین سلطان مسعود به جز نامه‌ای خطاب به خلیفه‌ی به زبان عربی، دیگر نامه‌ای سلطانی حتی به پادشاهان و امرای ترک، چنان‌که پیش‌از این گفتیم، به زبان فارسی نوشته می‌شده است. نه به زبان ترک و این شیوه در تمام دوران تسلط ترک بر ایران و زمین‌های چنان‌که ادامه می‌یابد.

۸- رواج زبان پارسی را در ایران، در دوران اسلامی به جای زبان پهلوی دوران ساسانی نباید از منقوای تغییر زبان‌ها دانست. درباره‌ی این موضوع در این‌جا به این اشاره بسند می‌شود که زبان‌شناسان، آن‌جا که از تحول هریک از زبان‌ها از قدیم‌ترین دوران به بعد سخن می‌گویند، همواره درباره‌ی برخی از زبان‌ها از سه سده مشخص سخن می‌گویند (۱)؛ و اینکه در مورد زبان‌های ایرانی به‌ترتیب عبارت است از: فارس قدیم (اوستایی)



ل متینى

در سرگذشت کتاب کلیله و دمنه («بیباچی مترجم»)
ترجمه نصرالله منشی، در سال ۵۲۹ ه. ق. آمده است که
«شروان مثال داد تا آن را به حیلتها از دیار هند به مملکت
پارس آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کرد... و آن را در خزاین
خوشیوهی عزیز... شمرد...». «و چون بلاد عراق و
پارس بر دست لشکرها اسلامی فتح شد... که این کتاب در
پارس خلقا می‌گذاشت و ایشان را به زبان می‌لی و شععی می‌بود تا
در نوبت امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور... ابن‌المقفع آن را از زبان
پهلوی به لغت تازی ترجمه کرد...». «و چون ملک خراسان
به امیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد... رسید، رودکی شاعر و
آن مثال داد تا آن را به زبان پارسا در نظم آرد...». «...»
در کتاب را پس از ترجمه ابن‌المقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها
کردند. و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی
فناقص شده است... و به خاطر گذشت که آن را به زبان پارسا
ترجمه کرده آید»^۱

سوزی سوزی دیگر در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «... سلطان گشت
 به امیرالمؤمنین نامه بداد نیش بدین چرخ رفت... بواسطه گفت
 و سر فزایش است و به قدر خانم هم نباید نشست... و اسناد بود
 بنسخت کرد این دو نامه را چنان که او کردی، یکی به تازی سوی
 سوگندنامه را اسناد من از تازی، به پارسه کرد بود ترجمای بیعت
 و اسناد چون دیبای رومی... بواسطه نسخه به تمامی بخواند امیر
 افتاد. شنودم «جملهی آن مرا مقرر گشت، نسخه پرسی... و از
 بواسطه بدو باز داد و امیر مسعود خوانند گشت... و از
 پادشاهان این خاندان رضی‌الله تعالی عندهم که کسی پارسه چنان
 خواندی و بستی که وی - نخست عهد را تا آخر بر زبان انداد
 آن که هیچ قطع نکرد و پسی دوات خاصه پیش آوردند در زیر
 چنان که به خط خویش تازی و پرسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند
 و آنچه اسامند ترجمه کرده بود نیش...»

ز همین چند مثال که تنها از دو کتاب معروف فارسی نقل گردید و نیز از صدها شاهد و مثال دیگری که به یقین در متون فارسی و دیگر زبان‌ها، درباره‌ی موضوع مورد بحث ما در این مقاله، آمده است به روشنی آشکار می‌گردد که:

۱- ساکنان هر سرزمینی از دیرباز به زبیل خاص سخن می‌گفته‌اند که برای دیگران حتی همسایگانشان - مفهومی نبوده است، و همین امر نیاز به وجود مترجمان را برای ترجمه ی گفتار ناآشناست؛ از زبانی به زبانی دیگر، حتی در روزگاران کهن - حداقل در تشکیلات اداری هر کشوری - ضروری می‌ساخته است.

۲- کلیله و دمنهای که ما از آن سخن می‌گوییم، در اصل به زبان سنسکریت، زبان باستانی هندوان بوده است که آن را در زمان خسرو اول نوشیروان از آن زبان به پهلوی - زبان رایج در عهد ساسانیان - ترجمه کرده‌اند. این هر دو زبان قرن‌هاست که در شمار زبان‌های مرده قرار دارد زیرا دیگر نه کسی به آن‌ها سخن می‌گوید و نه به این زبان‌ها چیزی می‌نویسند.

۳- سبب ترجمه کتاب کلیله و دمنه از زبان پهلوی به زبان عربی در درجه نخست میل و شعفی بوده است که خلیفه عباسی تازی‌زاد عرب‌زبان بدین کتاب داشته، و در ضمن بن‌موقع با ترجمه این کتاب به زبان عربی، خواسته است گروهی از مردم عراق و بغداد و شام و حجاز که «لغت تازی» زبان ایشان بوده است، از این کتاب به نصیب نمانند.^۴

۴- سبب ترجمه این کتاب از زبان عربی به پارسی نیز آن بوده است که زبان پهلوی در قرن‌های نخستین اسلامی در ایران، جز نزد موبدان کاربردی نداشته است، و از سوی دیگر چون در نزد موبدان اول قرن ششم هجری «غبت مردمان» [=فارسی‌زبانان] باسواد فرهیخته از مطالعات کتاب تازی قاصر گشته، بوده است. ضروری می‌نماید آن را به پارسی ترجمه کرد، چنان‌که پیش از این، پارسی را در نزدیکی همین کتاب را به زبان فارسی منظم نوشته بودند است.

۵- سلطان مسعود غزنوی که در عبارت‌های منقول از تاریخ یبوقی از وی ذکر می‌آید، میانه اوست، و نیز قدردان هر شیوه‌ای از ترک‌نژادان ترک‌نژادان اوارال و آلتای می‌باشد. برده‌گزیر مسعود، سپه‌نشینان، در جنگ‌های تازان مسلمان با ترک‌ان به دستار مسلمانان درآمد. بوده است. این‌گونه اسیران از زن و مرد در بازارهای برده‌فروشان به‌عنوان غلام و کنیز در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفتند و امیران و توانگران هر یک از آنان را برای مقصودی خاص خریداری می‌کردند و به تربیت ایشان می‌پرداختند، به‌خصوص مردان ایشان را برای خدمت در سپاه می‌پروراند. چنان‌که ال‌هیتین غلام ترک که به توسط محمدبن اسماعیل سامانی خریده شد، بعدها در دستگاه سامانیان به مقام حاجب‌سالاری رسید، و پس از کشتن سپهسالار اردوی سامانی در بخارا به مقام سپهسالاری سامانی و حکومت خراسان ارتقاء یافت. وی در سال ۳۵۱ قمری محلی غزنه را ترکستاد و غزنه را دارالاموال خود قرار داد. سپس نوبت به سپه‌نشینان رسید که او نیز از همین غلامان آن بود که ال‌هیتین را وادار در عهد عبدالملک اول در نیشابور از تجار برده‌فروش خریدم و سپس او را به دامادی خود سرافراز کرد. چنان‌که می‌دانیم، سلطان محمود غزنوی پدر مسعود غزنوی فرزند همین سپه‌نشینان داماد ال‌هیتین است که از نام برده‌ام. اما قدردانان (از ال‌هیتین تا ال‌افراسیاب) از ترک چنگی بود که متده‌ها و تر کاشتر و بلاسغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت کردند.

سرزمین‌های مفتوحه را به‌ناچار به‌دست وزیران ایرانی می‌سپردند. چنان‌که هر سه وزیر سلطان محمود غزنوی، ایرانی و پارسی‌زبان بودند: ابوالعباس اسفراینی، خواجه احمدبن‌حسن میمندی، و ابوعلی حسن بن میکال مشهور به حسنک؛ و همین شیوه در دربار دیگر سلاطین غزنوی و سلجوقی... کم‌وبیش ادامه یافت. اگر بین همین ترکان فاتح خونریز که دیوان‌های شعر پارسی، حتی تا اواسط قرن نهم هجری، پر است از ذکر فجایع آنان،^۱ مدیرانی کاردارن وجود داشتند، آیا ممکن بود که آنان اداره‌ی کشور و ادارات دولتی (دیوان) را به‌دست ایرانیانی بسپارند که به هرحال افرادی شکست خورده بودند؟

نویسنده‌ی این سطور پاسخ این پرسش را به عهده‌ی شما خوانندگان وامی‌گذارد. ازسوی‌دیگر با آن‌که به‌احتمال‌قوی نسل اول و دوم و حتی سوم هریک از این سلسله‌های فاتح ترک، پارسی نمی‌دانستند یا اندکی با این زبان آشنایی داشتند -به جز دوره‌ای کوتاه که دیوان‌ها در دوره‌ی سلطان محمود به زبان عربی نوشته می‌شد، در دیگر ادوار، زبان پارسی زبان اداری و ادبی دربار حکمرانان ترک بوده و دبیرخانه‌ی سلطنتی یکسره در دست دبیران و منشیان ایرانی بود، نه ترکان. اگر این ترکان که سراسر ایران را در تصرف خود داشتند و همواره شاعران و نویسندگان از ایشان به عنوان شاه، پادشاه، شاهنشاه، و سلطان ایران نام می‌بردند،^۲ دارای سابقه و شناسنامه‌ای معتبر بودند و یا نویسنده‌گی بین آنان (پیش‌از تصرف سرزمین‌های ایرانی) رواج داشت، بی هرگونه تردیدی زبان ترکی را زبان اداری و ادبی دربار خود قرار می‌دادند. چرا اینان که بارها شهرهای آبادان ایران را ویران ساختند، چون در ایران مستقر می‌گردیدند، هم به فراگرفتن زبان پارسی می‌پرداختند و هم زبان پارسی را زبان رسمی دستگاه اداری خود قرار می‌دادند؟ پاسخ این پرسش را نیز به عهده‌ی شما خوانندگان می‌گذارم.

ازسوی‌دیگر از عصر سلطان محمود غزنوی به بعد، دربار هریک از این فاتحان بیگانه‌ی ترک، کم‌وبیش مرکز تجمع شعرا و نویسندگان و عالمان ایرانی بوده‌است. در روزگاری که از روزنامه و رادیو و تلویزیون خبری نبود، این شاعران بودند که با مدیاحی که درباری‌ی ممدوحان خود می‌سرودند، آوازه‌ی قدرت ممدوح خویش را به دور و نزدیک می‌رسانیدند. نوشته‌اند، ولو به اغراق، که چهارصد شاعر در دربار سلطان محمود غزنوی بوده‌است. به یقین این عدد ب‌دراست است، ولی اگر چهارصد شاعر دربار غزنین نبودند -که به یقین نبودند- حداقل حضور بیست تن شاعر را می‌توان با اطمینان کامل پذیرفت. این شاعران، مدیحهسرا بودند و مناسبت‌های مختلف ازجمله در جشن‌های ملی ایرانیان (توجه‌بهفرمانید جشن‌های ایرانیان نه ترکان) بهمانند نوروز و مهرگان و سده^۳ اشعاری می‌سرودند و یا در التزام رکاب سلطان همراه سپاهیان جزّار وی به میدان‌های جنگ می‌رفتند و شرح فتوحات او را در اشعار خود ثبت می‌کردند. اگر در دوران سلطان محمود غزنوی و دیگر فرمانروایان قاهر ترک، شاعری ترک‌زبان وجود می‌داشت، سلطان ترک‌نژاد ترک‌زبان به وی اجازه نمی‌داد که وی نیز در ردیف شاعران پارسی‌زبان، و بل در صدر آنان، به حضور سلطان بار بیابد و سلطان را با اشعار نغز ترکی خود مدح بگوید؟

دروغ بزرگ

هیچ تاریخ و تذکره‌ای گواهی نمی‌دهد که تا پیش‌از حمله‌ی مغول در این‌گونه دربار‌ها شاعری ترک به زبان ترکی در مدح سلطانی ترک و کشورگشایی‌هایش داد سخن داده باشد. به ادعاهای بی‌بایه و اساس کسانی که در این سال‌ها می‌گویند و می‌نویسند، شاعرانی مانند مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و امثال ایشان همه ترکانی بودند که زبان پارسی را آموخته و به زبان فارسی شعر سروده‌اند (۱) باید توجه کرد،^۲ چه ایشان به این سؤال مقدر پاسخ نمی‌دهند که آیا ممکن است کسانی مثل نظامی و خاقانی و مولانا جلال‌الدین این همه شعر به پارسی سروده باشند و همه‌ی آن اشعار باقی‌مانده و به‌دست ما هم رسیده باشد، ولی از اشعار «غز» ترکی که «زبان مادری»^۳ ایشان بوده‌است حتی یک بیت هم از گزند روزگاران مصون نمانده باشد؟! البته بر این مدعیان ایرادی نیست، چه ایشان، آن‌چه را که بان‌تورک‌بست‌ها از دوران حکومت عثمانی تا به امروز با هدفی خاص، و محققان روسی و قفقازی عهد استالین با مقصودی دیگر، بر زبان و قلم آورده و می‌آورند را در نوشته‌های خود تکرار می‌کنند، بی آن‌که برای اثبات ادعای واهی خود هرگز سندی ارائه بدهند. زبان حال ایشان این بیت حافظ شیرازی‌ست که: «بارها گفتم‌ام و بار دگر می‌گویم/که من گمشده این ره نه به خود می‌پیوبم// در پس پردهٔ طوطی صغتم داشتم‌اند/ آنچه استاد آلف گفت بگو، می‌گویم».

ازسوی‌دیگر اگر در دوران مورد بحث ما، شاعران و نویسندگان ترک وجود داشتند و آثار خود را به زبان ترکی می‌سرودند و می‌نوشتند، به یقین محققان ایرانی و بیگانه در آثار خود نه تنها از آنان نام می‌بردند بلکه به مانند شاعران پارسی‌گوی و نویسندگان پارسی‌نویس به ذکر شرح احوال و آثار و ارزش کار آنان نیز می‌پرداختند.

مگر نه این است که استاد ذبیح‌الله صفا در کتاب ارجمند خود «تاریخ ادبیات در ایران» ضمن معرفی اوضاع اجتماعی و سیاسی و علمی و دینی هر دوره، و معرفی آثار منظوم و منثور فارسی آن عهد، بخشی را نیز به شاعران و نویسندگان ایرانی که به زبان تازی آثاری دارند اختصاص داده‌است.^۴ بی‌شک اگر در دربار غزنویان و سلجوقیان و غیره، ترکی‌سرای و ترکی‌نویسی وجود داشت، هم سلاطین ترک مقدمشان را گرمی می‌داشتند هم نام و آثارشان در تذکره‌ها ثبت می‌شده و به دست ما می‌رسید و هم ما امروز در کتاب‌های تاریخ ادبیات خود، حداقل نام آنان و نوع آثارشان را برمی‌شمریم. ولی واقعیت آن است که دربار این فرمانروایان قاهر ترک‌نژاد ترک‌زبان خالی از شاعران و نویسندگان ترک‌زبان بوده‌است. چون زبان ترکی در آن روزگاران، به یقین از حد محاوره و مطالب فولکلوریک که در بین قبایل ترک رایج بوده، تجاوز نمی‌کرده‌است. البته اسامی خاص ترکی و برخی از کلمات ترکی رایج در بین سپاهیان و نظایر آن از حدود قرن چهارم هجری به بعد در زبان فارسی وارد شده‌است که به هیچ‌وجه قابل اعتنا نیست.

نقش مهم وزیران ایرانی و زبان فارسی در دربار پادشاهان ترک‌نژاد

چرا این ترکان فاتح، وزیران خود را از ایرانیان برمی‌گزیدند؟ چرا تشکیلات اداری و دولتی خود را به دست ایرانیان می‌سپردند؟ چرا به جای زبان ترکی -که زبان مادری و قوم و قبیله‌ی ایشان بود- زبان بیگانه‌ی فارسی را به‌عنوان زبان اداری و ادبی سرزمین‌های تحت‌تصرف خود به‌کار می‌بردند و در رواج آن حتی در سرزمین‌های غیرایرانی -بطور غیرمستقیم- می‌کوشیدند؟ چرا در دربارهایشان در بین تمام شاعران و نویسندگان و عالمان پارسی‌زبان یک شاعر یا نویسنده یا عالم ترک یا ترک‌زبان حضور نداشت که آثاری از خود به ترکی بر جای بگذارد؟ چرا این ترکان نومسلمان متعصب -که حتی برای ادای «نذر» و کسب ثواب اخروی! به سرزمین‌های غیرمسلمانان حمله می‌بردند تا گروهی را به بردگی بگیرند و جمعی کثیر را بکشند و با غنیمت‌های بسیار به سرزمین خود بازگردند (و البته سهم خلیفه را هم به بغداد بفرستند تا تردیدی باقی نماند که تمام لشکرکشی‌های ایشان برای بسط دین مبین اسلام بوده‌است) اجازه می‌دادند در دربارهای ایشان مراسم و آیین‌های گبران و مجوسان ایرانی! به مانند جشن‌های نوروز و مهرگان و سده با تشریفات خاص برپا گردد؟ درحالی‌که از برگزاری یک جشن و آیین ترکی در دربار ایشان حتی نام‌ای به میان نیامده‌است؟

پاسخ همه‌ی این پرسش‌ها جز این نیست که این ترکان بیابان‌گرد مهاجم که قرن‌ها بر وطن ما حکمرانی کردند، حامل تمدن و فرهنگ و زبان و ادبی غنی نبودند. آنان حتی قواعدی مکتوب به‌مانند یاسای چنگیزی نیز در دست‌نداشتند تا ایرانیان مغلوب را به اجرای آن مجبور سازند. علت اساسی ایرانی ماندن ایرانیان و ترک نشدن ایشان را در این شرایط دشوار، از یک طرف، و ایرانی شدن اکثر این ترکان را به مرور زمان در این قرون، تنها در فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی و عشق ایرانیان به حفظ میراث پدران خود باید جست. هم‌چنان‌که پیش‌از این نیز به همین طریق از جنگ تازیان جان به سلامت برده بودند. دلاوری منصفانه‌ی رنه گروسه در این باب قابل تأمل است آن‌جا که می‌نویسد: «عصر سلجوقی از لحاظ سرنوشت ملت ایران دارای اهمیت خاصی‌ست. این سلسله‌ی ترک‌تبار پس‌از آن‌که مدت زمانی موجب‌ات وحدت ارضی امپراتوری ایران را که طی قرون متمادی از میان رفته بود فراهم ساختند خود نیز بلافاصله جذب تمدن ایران شدند. بی‌شک چنین دوستی در زمانی به این اندازه کوتاه را باید حمل بر این کرد که تا آن زمان ایران از نظر زبانی و نژادی هنوز هویت خود را حفظ کرده بود. نکته‌ی شایان توجه این است که فلات ایران -با این‌که مابین سغدیان قدیم که به ترکستان مبدل شد و آناتولی بیزانسی که به ترکیه مبدل گشت واقع شده‌است- از ترک شدن مصون ماند. البته ترکان در ایران رسوخ کرده بودند و این رسوخ گاه شکل اشغال کامل نظامی را پیدا می‌کرد؛ امثلاً سلجوقیان ا یا طوایف خردتر ترک به‌تدریج با سیاه‌چادرهای خود در حین حرکت از یک نقطه به نقطه دیگر و از یک چراگاه به چراگاه دیگر در ایران رخنه کردند. از موقعی که سد دفاعی‌ای که در جیحون در برابرشان ایستادگی می‌کرد فروریخت، قرن‌های پیاپی این رخنه‌گری و نفوذ ادامه داشت. اما باید دانست که چراگاه در ایران زیاد نیست و این اسبب مرتفع خشک که مرکز آن در منطقه‌ی کوبری پهن‌آوری اشغال کرده‌است برای این شبانان بیابانگرد به اندازه‌ی اسبب بسیار وسیع سبیری و مغولستان و علفزارهای آناتولی در غرب ایران جالب توجه نبود. بنابراین ایران به‌منزله‌ی پلی بود که در فاصله‌ی میان این دو منطقه قرار می‌گرفت و برای طوایف ترک نوعی منزل در سر راه سفرشان محسوب می‌شد. حداکثرش این بود که برخی از این طوایف که البته تعدادشان اندک بود در بعضی نقاط ایران که برای پرورش دام مساعدتر بود رحل اقامت می‌افکندند، از جمله در ناحیه‌ی آذربایجان و اطراف همدان و در شیب جنوبی البرز و در شرق شیراز و غیره.

بهرغم به سلطنت رسیدن سلسله‌های ترک در ایران و با وجود عدم‌توفیق بدش‌از نظام‌الملک در تبدیل حکومت سلجوقیان به تشکیلات حکومتی مرتب و سالم و متمرکز به شیوه‌ی ایرانی، و به‌رغم کنشاکش بدترین شرایط عدم‌ثبات سیاسی، تمعن ایرانی هم‌چنان به بسط خود ادامه می‌داد. آیا یکی از نوامیس تاریخ این نیست که شکوفایی ادبیات و هنر در یک سرزمین، لزوماً با دوره‌های ثبات و عظمت سیاسی مقارن نباشد؟ مگر فرهنگ ایتالیا به اوج کمال خود در عصر کاترینو چنتو نرسید، عصری که ایتالیا از نظر سیاسی تکه‌پاره و دست‌خوش جنگ‌های خانگی و دست‌اناز‌های خارجی بود...»^{۱۴}

موضوعی که مورد تأیید عموم محققان و صاحب‌نظران است، آن است که به راستی اداری امپراتوری ترکمانان سلجوقی بی وجود وزیری کاردارن چون خواجه نظام‌الملک امری محال و ممتنع بوده‌است. زیرا وی در دوره‌ی سی ساله‌ی وزارت خود در حل و عقد امور کشور دخالت مستقیم داشت. مؤلف تجارب السلف ضمن اشاره به این موضوع، در یک مورد، از درگیری حاّد ملکشاه و خواجه نظام‌الملک -که حاکی از قدرت فوق‌العاده‌ی این وزیر ایرانی‌ست- نیز پرده برمی‌گیرد و می‌نویسد: «...ملکشاه سخت از این قضیه در غضب شد... و به او [خواجه نظام‌الملک] پیغام داد که: اگر در ملک شریکی، آن حکم دیگر است و اگر تابع منی، چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری و فرزندتان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر جهان مسلط شده‌اند تا حدی که حرمت بندگان ما نمی‌دارند... اگر می‌خواهی، بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند».

خواجه از این پیغام رنجید و گفت: با سلطان بگویند که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید البارسلان کشته شد چگونه امراء لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن تاج بر این دوات بسته‌است؛ هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند».^{۱۵}

این پیش‌بینی دقیقاً درست از آب درآمد، چه با کشته شدن خواجه نظام‌الملک، قدرت سلاجقه نیز به‌سرعت به افول گرایید از حمله‌ی چنگیز و تاتاران به ایران و تداوم این حملات تا عصر هولاکو و سپس حمله‌ی تیمور، که به هرحال همگی از قبایل

زردپوست بودند، چیزی در این جانی گویم؛ جز این‌که آن‌چه از دست ترکمانان تا دهه دوم قرن هفتم هجری جان به سلامت برده بود به دست آنان یکسره نابود شد. آنان از شهر‌ها جز تل خاکی بر جای نگذاشتند، قنات‌ها را کور و آن‌ها را به مرداب تبدیل کردند، و درختان را از ریشه درآوردند و با این کار سدی را که ایرانیان در برابر زمین‌های مزروعی به‌وجود آورده بودند نابود ساختند و در نتیجه زمین‌های زراعتی ایران در زیر شن‌های روان دفن شد.^{۱۶}

سرودن شعر به زبان‌های فارسی و ترکی به توسط ترک‌نژادان و ترک‌زبانان

با وجود مطالبی که درباره‌ی این ترکان بیابان‌گرد که به قهر و غلبه بر ایران تسلط یافته بودند،^{۱۷} گفتیم، این موضوع نیز گفتنی‌ست که برخی از آنان -لا‌اقل در نسل‌های نخستین- خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، چنان‌که در نام‌های از طرف سلطان سنجر (جلوس ۵۱۱ -فوت ۵۵۲ هـ ق.) به شرف‌الدین علی‌بن طرادزینی وزیر خلیفه‌ی عباسی المسترشد به بغداد، به این موضوع تصریح گردیده‌ که: «معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم».^{۱۸} و یا به روایت راوندی، طغرل سوم سلجوقی در سال ۵۷۷ هجری، یعنی در سال ششم سلطنتش و به هنگامی که از آغاز سلطنت ترکمانان سلجوقی به ایران حدود یک‌صدوپنجاه سال گذشته بود، تازه به هوس یاد گرفتن زبان و خط فارسی افتاده بود،^{۱۹} ولی از سوی دیگر می‌دانیم که سلطان مسعود غزنوی به روایت ابوالفضل بهیقی زبان فارسی را به خوبی آموخته بود، و در تاریخ بهیقی، علاوه بر نام‌های فارسی وی به قدرخان، که پیش‌ازاین به آن اشاره کردیم، نام‌های دیگری به همین زبان از او به ارسلان‌خان، و دو نامه از جانب وزیر به سلطان و نیز فتح‌نامه‌ی به زبان فارسی آمده‌است.^{۲۰}

این مهاجمان، همین‌که بر بخشی از ایران دست می‌یافتند نتنها درباری به شیوه‌ی دربار‌های ایرانی تشکیل می‌دادند، و وزیران و کارگزارانی برای اداری امور کشور از بین ایرانیان برمی‌گزیدند، و زبان فارسی را زبان اداری و ادبی دربار خود قرار می‌دادند، بلکه دربار اکثر ایشان مرکز تجمع شاعران و نویسندگان و دانشمندان فارسی‌زبان می‌شد. از سلاطین غزنوی، در دوره‌ی اول و دوم، بگذریم که دربارشان مرکز اهل شعر و علم و ادب بود، در دربار دیگر سلسله‌های بزرگ و کوچک ترک‌نژاد ترک‌زبان هم بازار شعر و ادب فارسی کم‌وبیش گرم بود تا بدان حد که برخی از این فرمانروایان ترک‌نژاد نیز خود به زبان فارسی شعر می‌سرودند. چنان‌که فی‌المثل از قرقاخیان: امیر بوری تکین، جلال‌الدین قلیچ طمناچ خان ابراهیم، و نصرالدین قلیچ ارسلان خاقان عثمان نه فقط زبان فارسی را فراگرفته بودند بلکه به این زبان شعر می‌سرودند، و در دربار خضرخان:براهیم، یکی دیگر از پادشاهان این سلسله که عظیم شاعر‌دوست بود، هشت تن از شاعران مانند عمیق بخارایی و سیدالشعراء رشیدی را نام برده‌اند که ملزّم مجلس وی بودند.^{۲۱} و نیز توجه فوق‌العاده شاهان و شاهزادگان تیموری به علم و هنر و زبان و ادب فارسی را نباید یاد برد. تیمور برای هر یک از پسران خود دربار شاهی ترتیب داد و به رسم شاهان پیشین برای آنان ندما‌ی از شاعر و ادیب و دانشمند گرد آورد. خود آنان نیز در شعر و هنر و برخی از علوم دست داشتند چنان‌که از جمله ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن تیمور خطاطی ماهر بود، بایستقر میرزا پسر دیگر شاهرخ خطاطی هنرمند بود و به کتاب و جمع‌آوری آن علاقه‌مند بود و هم اوست که شاهنامه‌ی بایستقری به نام اوست. وی به زبان فارسی نیز شعر می‌سرود. به جز وی در بین افراد این خاندان، شاهان و شاهزادگان پارسی‌سرای داریم چون خلیل سلطان پسر میرالشابین تیمور در سمرقند، و اسکندر میرزا پسر عمر شیخ در شیراز و الغ‌بیک که به زبان فارسی شعر می‌سرودند و زین‌الدین ابابکر میرزا پسر سلطان ابوسعید میرزا که به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود.^{۲۲} ترکمانان قراقویونلو (سیاه‌گوسپندان) و

آق قویونلو (سپیدگوسپندان) هم به ادب فارسی اظهار علاقه می‌کردند و در دربار خود منشیان زبردست پارسی‌نویس و مورخان و ادبای بزرگ و شاعران استاد داشتند و حتی چند تن از آنان خود به زبان فارسی یا ترکی یا به هر دو زبان شعر می‌سرودند. از قراقویونلو، جهانشاه به فارسی و ترکی، و پسرش پیر بوداق به فارسی شعر می‌سرودند. بین این جهانشاه و جامی، شاعر معروف، مکاتبه نیز برقرار بود. از آق قویونلو، اوزون حسن و دو پسرش یعقوب بیگ و یوسف بیگ نیز با جامی روابط نزدیک داشتند، و شاه اسماعیل صفوی بنیان‌گذار سلسله‌ی صفوی نیز به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و...^{۲۳} گرچه همه‌ی اینان به یقین با اطرافیان خود و به ویژه با سپاهیان ترک خویش به زبان مادریشان -یعنی زبان ترکی- سخن می‌گفتند. این بود اشار‌های مختصر به علاقه و توجه شاهان و امرای ترک به ادب فارسی در ایران‌زمین.

و اما براساس اسناد موجود، شعر ترکی گفتن «در حقیقت به وسیله‌ی شاعران پارسی‌گویی مثل سلطان ولد (۶۲۳-۷۱۲ هـ ق.) پسر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی و شاه قاسم انوار و قبولی و امثال آنان آغاز شد، ولی نضج واقعی آن در عهد تیموریان حاصل گشت زیرا از اوایل آن دوران به بعد است که به نام گروهی از ترکی‌سرایان صاحب‌دیوان باز می‌خوریم و با فهرست شاعرانی مانند میر حیدر مجذوب، لطفی، نصیبی، قطبی، لطفی، میر علی کابلی، میر حیدر ترکی‌گوی و جز آنان به نظر ما می‌آید و آچنان‌که گفتیم! حتی شاهان و شاهزادگانی را می‌باییم که به فارسی و ترکی طبع‌آزمایی می‌کردند».^{۲۴} «اوج ادب ترکی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم با ظهور شاعران و نویسندگانی مانند امیر علیشیر نوایی و ظهیرالدین بابر، مؤلف بایرنامه، و شاه اسماعیل صفوی منخصل به «خطایی» صاحب دیوان مشهور صورت گرفته‌است. امیر علیشیر که در شعر ترکی «نوایی» تخلص می‌کرد، در حقیقت بزرگ‌ترین کسی‌ست که در پایان این عهد شعر ترکی را به حد اعلای کمال خود رسانید و توانست با تقلید از همه‌ی انواع شعر فارسی از مثنوی و قصیده و غزل و غیره شعر ترکی بسراید و منظومه‌ها و دیوان‌هایی ترتیب دهد...».^{۲۵}

به‌علاوه دربار‌های اشعار ترکی در ایران ذکر این موضوع نیز لازم می‌نماید که «در همان حال که شعر و نثر فارسی بر اثر تشویق‌های ترکمانان و تیموریان و عثمانیان و پادشاهان هند رواج داشت، یک زبان ادبی دیگر، یعنی ترکی، نیز در قرن نهم رواج می‌یافت و بنیادی استوار پیدا می‌کرد. عناصر ترک‌زبان ماوراءالنهر... بر اثر تمدای معاشرت و آمیزش با ایرانیان و ارتباط دایم با زبان ادب فارسی و حتی اشتغال گروهی از آنان به شعر فارسی، تدریجاً برای ایجاد آثار ادبی به زبان رایج بین خود مهیا شدند در این مورد هم زبان و ادب فارسی همان اثری را داشت که در زبان اردو می‌بینیم، یعنی ترک‌بیت و تعبیرات و تشبیهات آماده و فرهنگ موسع و پیش‌ساخته‌ی آن‌که تمامی در اختیار ترک‌زبانان مذکور قرار گرفته و وسیله‌ی طبع‌آزمایی‌های آنان گردیده بود، سرمایه‌ی کارشان در شعر و نثر ترکی شد و بدانان فرصت داد تا به آسانی و بی حاجت به طی قرون و عبور از مراحل مختلف تحول، ادبیات جدید ترکی را به وجود آورند، و یا بهتر بگوییم شعر و نثر فارسی را تبدیل به شعر و نثر ترکی کنند».^{۲۶}

ولی نکته‌ی مهم‌تر آن است که در دربار پادشاهان ترک آل عثمان (۶۹۹-۱۳۴۲ هـ ق.) که چند قرن در کمال قدرت در آسیای صغیر سلطنت کردند و بارها با ایران دسته و پنجه نرم نمودند، نیز زبان فارسی مقام و اعتباری خاص داشت، چنان‌که یکی از آنان، سلطان سلیمان اول ملقب به قانونی (جلوس ۹۲۶ -فوت ۹۷۴) که سپاهیان خود را تا قلب اروپا پیش برد و آن مناطق را به تصرف خود درآورد، وقتی درصدد برآمد تاریخ خاندان پادشاهی خود، آل عثمان، را تدوین کند، شاعری پارسی‌گوی به نام فتح‌الله عارف چلبی، معروف به عارفی، را احضار کرد و



برگی از شاهنامه طهماسبی بزرگترین اثر هنری جهان اسلام که به دستور شاه اسماعیل صفوی ساخته شد

از وی خواست تا تاریخ ترکان آل عثمان را به سبک شاهنامه‌ی فردوسی و به زبان فارسی به نظم آورد. عارفی این کار را انجام داد و مورد تحسین سلطان عثمانی قرار گرفت و بدین جهت به فرمان سلطان در کاخ سلطنتی طوقیابوسرای برای وی و همکارانش از خطاط و نقاش و غیره دفتری تشکیل دادند و خود او به دریافت لقب شهنامه‌چی (=مورخ رسمی دربار آل عثمان) نائل آمد.^{۲۷} در همان زمان از جمله گران‌بهاترین هدیه‌هایی که از دربار شاهان صفوی به دربار عثمانی فرستاده می‌شد، برخی از دیوان‌های شعر فارسی بود نظیر دیوان جامی، و نیز یاد کردنی‌ست که شاه طهماسب صفوی به مناسبت جلوس سلطان سلیم دوم بر ارکیده‌ی خلافت عثمانی دو هدیه‌ی ارجمند برای وی فرستاد که یکی از آن‌ها نسخ‌های نفیس از قرآن مجید بود و دیگری نسخه‌ای از شاهنامه‌ی فردوسی که به شاهنامه شاه طهماسبی معروف است.^{۲۸} ازسوی‌دیگر می‌دانیم که زبان و ادب پارسی در دربار ترکان عثمانی مورد علاقه‌ی عموم شاهان و بزرگان آن سرزمین بود و اختصاصی به یکی دو تن نداشت، چنان‌که از برخی از پادشاهان آل عثمان نیز شعر پارسی نقل گردیده، همان‌طوری که شاه اسماعیل صفوی نیز به فارسی و ترکی شعر می‌سروده‌است.^{۲۹}

آن‌چه به رواج زبان ترکی در برخی از نواحی ایران مانند آذربایجان نقش مهمی داشت، تنها مهاجرت‌های پی در پی قبایل ترک‌نژاد ترک‌زبان از قرن پنجم هجری به بعد به این سرزمین نبود، نقش دربار صفویه را در رواج کامل زبان ترکی در آذربایجان و فراموش شدن لهجه‌ی ایرانی آذری را در آن سامان نباید نادیده گرفت، چه با آن‌که «شاه اسماعیل و فرزندانش فارسی می‌دانستند و به فارسی شعر می‌ساخته و کتاب می‌نوشته‌اند، ولی زبان ارتباطی شاهان با قزلباشان و اطرافیان خود خواه و ناخواه ترکی بود و تصمیم‌های مرشد کامل تنها می‌توانست به معاضدت زبان ترکی به پیروان و سپاهیان ترک‌زبان او ابلاغ شود و همین امر به خودی خود باعث شد که زبان ترکی به صورت زبان درباری صفوی درآید و تا آخر به همان حال بماند.»^{۳۰}

در نتیجه زبان ترکی آذربایجانی از آن دوره تاکنون جایگزین لهجه‌ی ایرانی آذری گردیده‌است. بدیهی‌ست زبان ترکی رایج در آذربایجان با زبان دیگر ترکان ساکن در جمهوریهای واقع در آسیای مرکزی فعلی و جمهوری ترکیه کم‌وبیش اختلاف دارد، چنان‌که پیش‌از سفزار واثی زین‌الدین و فارسی در زبان ترکی رایج در آذربایجان ایران نشان داده شده‌است.^{۳۱} آن‌چه به اختصار تمام گفته شد پاسخ کسانی‌ست که در چند دهه‌ی اخیر -یعنی در اواخر دوره‌ی دولت عثمانی و تمام دوران جمهوری ترکیه، و اتحاد جماهیر شوروی سابق و به ویژه در جمهوری فعلی آذربایجان- درباره‌ی دعوای «فارس» و «ترک» بر سر زبان‌ها انداخته‌اند تا از آب گل آلود در این دنیای آشفته به سود سیاست‌های خاص ضد ایرانی، و جدا ساختن آذربایجان ایران و پیوستن آن به امپراتوری خیالی توران! یا اتحاد جماهیر شوروی سابق بهره‌برداری کنند. دریغ و درد که برخی از هموطنان ما نیز در پنجاه سال اخیر با آنان همصدا بوده‌اند. اینان سال‌هاست که یک زبان درباری‌ی ستم «فارس‌ها» بر «ترک‌ها» (مقصود هم‌وطنان ایرانی ماست که در آذربایجان به سر می‌برند و در قرون اخیر به شرحی که گذشت به زبان ترکی آذربایجانی سخن می‌گویند و ترک نیستند) داد سخن می‌دهند و به تحریک آذربایجانیان می‌پردازند و ازجمله آن‌چه را که در ادبیات منظوم و منثور فارسی و فولکلور نواحی مختلف ایران درباره‌ی ترکان (یعنی اقوام بیابان‌گرد ترک‌نژاد ترک‌زبان نظیر سلجوقیان و غزان و...) گفته شده‌است، و ما پیش‌ازاین به چند مورد آن اشاره کردیم، همه را به هم‌وطنان عزیز ایرانی آذربایجانی ما نسبت می‌دهند، که دروغی‌ست بزرگ و نابخشنودنی. چه هیچ‌یک از آن‌ها مطلقاً مربوط بهایرانیان ترک‌زبان و با ترک‌نژاد امروزی نیست.

پاسخ پرسشی که مطرح کردیم

با توجه به آنچه گفته شد هر فرد عالم منصف بی‌غرضی که بخواهد درباره‌ی ادعای ستم فارس‌ها به ترکان به دآوری بپردازد، با بررسی تاریخ ایران و تاریخ شعر و نثر فارسی در دوران اسلامی به این نتایج خواهد رسید:

۱- ایرانیان و فارسی‌زبانان در چهارده قرن اخیر نخست به مدت تقریبی دو قرن و نیم تحت سلطه‌ی تازیان مسلمان عرب‌زبان بودند و در این مدت، فرمانروایی ایرانی و فارسی‌زبان بر ایران‌زمین حکومت نکرده‌است، و در یازده قرن و نیم اخیر نیز -به جز دوره‌هایی کوتاه- همواره ایران و ایرانیان تحت سلطه و ستم قبایل ترک زردپوست و تاتاران بوده‌اند و فرمانروایی ترک‌نژاد با ترک‌زبان بر آنان حکومت می‌کرده‌اند، و بارها همین ترکان سرزمین‌های آبادان ایران را ویران و آثار تمدن را در این کشور از بیخ و بن برکنده‌اند. در تمام این مدت طولانی که از سال ۳۵۱ هجری آغاز و به سلسله‌ی قاجاریه پایان می‌پذیرد، همه‌ی فارسی‌زبانان (و به قول مدعیان: «فارس‌ها») و دیگر ایرانیان از جمله ساکنان آذربایجان اسیر دست ترکان بوده‌اند و در نتیجه‌اگر قرار باشد از «ستم» سخنی به میان آید، بی‌تردید باید از ستم «ترکان» به «فارس‌ها» سخن گفت به‌استناد شواهد متعدد انکارناپذیر تاریخی، نه به عکس آن.

۲- اگر کسی بپرسد پس چرا در این دوره‌ی یک هزار ساله، زبان و ادب فارسی، زبان اداری و ادبی و با به‌اصطلاح امروز زبان رسمی سراسر ایران تحت سلطه‌ی ترکان فرمانروا بوده‌است نه زبان ترکی، پاسخ آن است که فارسی‌زبانان و ایرانیان را در این باب نباید مورد سرزنش قرار داد و بر آنان تاخت، چه زبان ترکان بیابان‌گرد مهاجم حاکم بر سرنوشت ایران و ایرانیان -لا‌اقل تا مدت چند قرن- از حد زبان محاوره تجاوز نکرده‌است. آنان صاحب زبان و ادب و فرهنگی نبودند که آن‌را در مناطق تحت فرمانروایی خود به عنوان زبان اداری و ادبی به کار ببرند. پس این گناه زبان و ادب غنی فارسی و فرهنگ و تمدن درخشان ایران نیست که راه را بر زبان ترکی سد کرده باشد، زیرا از زمانی که زبان ترکی به اصطلاح جانی گرفت، سرودن شعر و نوشتن کتاب به آن زبان -در کنار زبان فارسی- نیز رواج یافت که تا به امروز همچنان ادامه دارد.

ادامه در صفحه ۷

شب فردوسی و شاهنامه با حضور استاد شفיעی کدکنی، ژاله آموزگار و حسن انوری

شاهنامه وطن است

ایران را تنها نگذارید

گروه گزارش وطن‌بولی: هشتصدمین شب از سلسله شب‌های بخارا با همکاری انتشارات مروارید و خانه اندیشمندان علوم انسانی به رونمایی از کتاب «از ستیز تا ستایش: شاهنامه و شاهنامه به روایت شاعران ایران» اختصاص داشت. این نشست یکشنبه شانزدهم دی ماه با حضور ژاله آموزگار، حسن انوری، مسعود جعفری جزی، کامیار عابدی، نیما ظاهری و علی دهباشی برگزار شد. کتاب «از ستیز تا ستایش» تألیف نیما ظاهری دربرگیرندهٔ نکوهش‌ها و ستایش‌هایی است که در هزار سال، به شعر از زمان حکیم طوس، فردوسی، تا زمانهٔ ما، در حق او و اثر یگانه‌اش، شاهنامه سروده شده است، و همچنین بررسی و طبقه‌بندی تاریخی این نکوهش‌ها و ستایش‌ها در شش دوره: «تکار فردوسی، پایان انکار و آغاز دیدگاه‌های دوگانه، اوج‌گیری افسانه‌ها، آغاز ستایش‌ها و اوج‌گیری تضمین‌ها، اوج‌گیری افسانه‌ها، ستایش». کتاب با اشار‌های انتقادی فرخی سیستانی، شاعر پیشگام دورهٔ غزنوی، نسبت به شاهنامه آغاز می‌شود و با قصیدهٔ شفיעی کدکنی، شاعر عصر ما، دربارهٔ فردوسی به اتمام می‌رسد. مؤلف این کتاب، این مجموعهٔ بسیار خواندنی را به پیشنهاد همین استاد برجسته گردآوری کرده و در دسترس دوستداران ادب کهن‌سال فارسی قرار داده است.

از ایران نروید

ژاله آموزگار با اشاره به کتاب چاپ‌شده، خطاب خود را به فردوسی قرار داده گفت: «فردوسی عزیز، یکی دیگر از فرزندان ت با نام تو به کاری کرده که این جمعیت این‌جا هستند.» سپس خطاب به مخاطبین گفت: «ببینید چه سایه‌ای دارد، آن چتر هویتی که بر سر ما واقعا گسترده.» و افزود: «الان چه کنی شما را مجبور کرده این‌جا بیایید؟ منو کی؟» وی با آگاهی به این‌که «مشق» به فردوسی عامل آن نشست است، گفت: «کاش آدم چنان بزرگ شود که هزار سال بعد، با اسمش، این همه آدم فرهیخته کنار هم جمع شوند.» سپس خطاب به فردوسی دیگر باره گفت: «پس فردوسی عزیز، اگر سی سال زحمت کشیدی و اگر حکمرانان خوب تو را تحویل نگرفتند غم نخور. برای این‌که هستند کسانی که دوست دارند.» وی به عنوان توصیه استاندارد گفت: «ولی بخوانیم و دوست بداریم. این حرفی‌ست که من همی‌شود زده‌ام. شعار دادن، که فردوسی خوب است هیچ لطفی ندارد، مد روز نکنید فردوسی را. فردوسی را بخونید؛ تا نخواندید شعار‌ها‌تان ناخوب خواهد بود. چقدر خوشبخت بوده این نگهبار هویت ما؛ فردوسی بزرگ؛ و فرهنگ فردوسی‌پرور. چون ما نباید شخصی را بت کنیم.. زبان فارسی داشت فراموش می‌شد؛ مردم کوچه و بازار ما بودند که هم‌چنان لالایی را بر سر فرزندان‌شون به فارسی خواندند، عاشقانی که به معشوق خودشان با زبان فارسی خوش‌آمد گفتند، آن‌ها بودن که این زبان را نگه‌داشتند. این‌ها همه محیطی که فردوسی پرورد‌مست. ما نمی‌میریم زبان فارسی ما نمی‌میرد؛ ما آذربایجانی هستم خیلی هم خوب ترکی حرف می‌زنم ولی زبان رسمی مملکت ما زبان فارسی است. سلام به فردوسی سلام به فرهنگ فردوسی‌پرور و سلام به ایران عزیز ما؛ که جوان‌ها نتنهاش نذارید؛ آن‌جا‌ها خبری نیست به خ‌دا، نروید؛ ایران تنهاست؛ همه‌تون دارید میرید، تکنید این کار را.» وی در ادامه این سخن، از برای مثال گونگی، به بیان بخشی از یادگار زیربن پرداخت: «در یادگار زیربن، جایی هست که گشتاسپ می‌خواهد جنگ را شروع کند، جاماسپ می‌گوید اگر جنگ شود افراد زیادی از بین خواهند رفت. بعد گشتاسپ می‌گوید پس من بارویی درست می‌کنم، بچه‌ها و س‌ردارنم را به آن‌جا می‌برم و قفلی بر درش می‌زنم؛ جاماسپ می‌گوید اگر تو این کار را کردی و همه جوانانت را در آن بارو گذاشتی، چه کسی از ایران زمین دفاع خواهد کرد؟» و در ادامه سخنان خود، خطاب به مهاجرت‌کنندگان گفت: «بچه‌های من، اگه می‌روید ایران را دست کی می‌سپارید؟ نروید ما هم مان‌دیم ما غم سختی‌ها را می‌شناسیم. ما از مریخ نیامده‌ایم، سال‌به‌سال این روز‌های تلخ را دیده‌ام. خیال می‌کنید این‌جا چیکار دارید بکنید؟ فرش قرمز برایتان باز کردند؟ همه‌تان مریم میرزاخانی هستید؟ ایران را تنها نگذارید.فردوسی نمی‌بخشدتون.»

شاهنامه سفارش کسی نیست

سپس حسن انوری در جایگاه سخن قرار گرفت و گفت: «دیشب یک نفر از تبریز به من زنگ زد، گفت که یکی گفته، فردوسی در مقابل پول شعر گفته؛ و پرسید شما چه جوابی دارید.» ایشان پاسخ خود را در این نشست بازگویه کردند: «فردوسی کی شاهنامه را شروع کرد؟ وقتی که دقیقی فوت کرد. دقیقی می‌خواست داستان‌های ایران کهن را به نظم در بیاورد ولی به دست غلامی کشته شد؛ و فردوسی به توصیه یکی از دوستان دنباله کار دقیقی را گرفت و شاهنامه را شروع کرد. دقیقی کی فوت کرده؟ کی کشته شده؟ سال ۳۶۵؛ و فردوسی هم احتمالاً در همین سال یعنی سال ۳۶۵ شاهنامه را شروع کرده یا یک سال بعد ۳۶۶. ما از آن طرف طبق نوشته تاریخ پیمینی که بهترین تاریخ درباره غزنویان هست، محمود غزنوی در سال ۳۸۴ به سلطنت رسید؛ یعنی ۲۴ سال بعد از این‌که فردوسی شاهنامه را شروع کرده‌بود. حالا چطور ممکن است این پیمان که در مقابل هر بیت یک دینار بدهد بعد از ۲۴ سال اتفاق افتاده باشد؟! دقیقاً میشود گفت که این داستان ساختگی است.» سپس وی با توجه به درون‌مایه سروده‌های فردوسی گفت: «فردوسی چنان‌که از شعرهایش بر می‌آید اهل این کار نبوده است، یعنی شخصیتی نبوده که در مقابل پول شعر بفروشد. توجه کنید که فردوسی می‌گوید همان گنج و دینار و کاخ بلند/ نخواهد بَدَن مر ترا سوندم// سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوارمایه مدار، یعنی به پول مفروش سخن را.» ایشان در ادامه سخنان خود درباره کتاب نیما ظاهری گفت: «وقتی در سال ۱۳۱۳ در زمان رضا شاه کنگره بزرگ فردوسی برگزار شد واز تمام دنیا شاهنامه‌شناسان بزرگ آمدند و در تهران سخنرانی کردند؛بعد از آن و یاهم‌زمان، شعرای ایرانی شروع به شعر سرودن در ستایش فردوسی و شاهنامه کردند. حدود ۱۳۱۷ تا ۱۳۱۸ این شعرها جمع شد که به‌صورت کتابی چاپ شد که نایاب است. خوشبختانه دیدم نیما جان شعرهایی که آن موقع در مورد فردوسی و شاهنامه گفتند



را پیدا کرده و در کتابش آورده است. در این کتاب، نیما از جمله شعر بلند حسین مسرور را نقل کرده است. حسین مسرور یک پاورقی‌نویس بود و طبع شاعری داشت. در روزنامه اطلاعات پاورقی می‌نوشت. او یک منظومه سروده خطاب به فردوسی، که می‌گوید «کجا خفته‌ای ای بلند آفتاب/ ز جا خیز و بر فرق گردون بناب// تو در جام جمشید کردی شراب/ تو بر تخت طلاوس بستی عقاب// تهمتن نمک‌خوار خوان تو بود/ به هر هفت خان میهمان تو بود// اگر کاوه ز آهن یکی توده بود/ جهانش به سوهان خود سوده بود// تو آب دادی آن نام را/ زدودی از او زنگ ایام را// تویی دودمان هنر را پدر/ به تو بازگرد نزاده هنر».

فردوسی قهرمان ملی

علی دهباشی ضمن سیاس از حسن انوری، از خانم لقا نوایی خواهش کرد تا برای خوانش شعر استاد شفיעی کدکنی در جایگاه قرار بگیرند. لقا نوایی با «درد به جان‌های آفتابی و با اجازه استادان گرانقدر» ابتدا به بیان خاطره‌ای از زبان دکتر شفיעی کدکنی پرداختند: «در دوره قبل مرا به یکی از مجالس بزرگداشت استاد طوس فراخواندند، گفتند بیا و شعر بخوان گفتم شما تحمل مدیح فردوسی را ندارید؛ و ابیاتی از این قصیده را برای ایشان خواندم؛ و او خاموش ماند و دیگر هیچ.» سپس دیگرباره از زبان شفיעی کدکنی افزود: «کنون فرصتی است که این قصیده را به برادران تاجیک که مجسمه فردوسی را به‌عنوان قهرمان ملی خود با احترام و تجلیل نصب می‌کنند، تقدیم کنم.» سپس وی به خوانش شعر «جاودان خرد» از شفיעی کدکنی پرداخت.

در این بخش فیلمی از سخنان شادروان محتجی مینوی پخش شد: «شاهنامه فردوسی از برای مردم ایران از سه لحاظ مهم است. اول این‌که: یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگ است و از طبع و قریحه یکی از شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همت و پشتکار و فداکاری او و نیز ۲۰تا ۳۰ سال خون‌جگر خوردن او به‌وجود آمده‌است. دوم این‌که: تاریخ داستانی و حکایات نیکان ملت ایران را شامل است و در حکم نسینامه این قوم است. سوم این‌که زبان آن فارسی‌ست و فارسی محکم‌ترین زنجیره و علقه ارتباط طوایفی‌ست که در خاک ایران ساکن‌اند.

فردوسی شاعری بوده است از اهل ناحیه طوس که کلیه زندگانی او در کار دهقانی می‌گذشته است. کنیه او «بولقاسم» بوده و مابین سال‌های ۳۳۵ و ۳۲۹ متولد گردیده و در سن ۳۵ یا ۴۰ سالگی درصدد نظم کردن شاهنامه برآمده؛ و نزدیک به ۲۰ یا ۲۵ یا ۳۰ سال از عمر خود را در سر این کار گذاشته. وی یکبار نسخه‌ای در سال ۳۸۴ به پایان رسانیده؛ و بار دیگر در سال ۴۰۰ هجری تحریری تمام کرده است و یک نسخه با مقدمه‌ای و خاتمه‌ای و چندین مدیحه‌ی مندرج در جای‌های مختلف کتاب به نام محمود سبکتکین ترتیب داده و به او تقدیم نموده است. ولی از محمود صله‌ای دریافت نکرده و عاقبت در حدود ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات یافته‌است.

حالا راست یا دروغ سلطان دستور داد، (نمی‌دانم) چندین بار شتر نیل به توس ببرند و به فردوسی بدهند؛ و این شترها به طرف توس می‌آمده است. از طرف دیگر فردوسی پس از سال‌ها فقر و دست‌تنگی و سفرهای گوناگون گوشه‌نشینی‌ها با وضع سختی، زندگی می‌کرد. یک‌روز در کوچه عبور می‌کرده است، می‌شنود بچه‌ای شعری می‌خواند: «اگر شاه را شاه بودی پدر/ به سر برنهادی مرا تاج زر.» می‌گویند این بیت از جمله ابیاتی



بوده است که خود فردوسی در هجای سلطان محمود گفته بوده است. همین که شعر خود را از دهان بچه می‌شنود از کثرت تأثر می‌افتد و غش به او دست می‌دهد. او را به خانه‌اش بررند و چند ساعت بعد درمی‌گذرد! قصه بسیار موثریست! اما فقط قصه است! افسانه است! دروغ است! مجموع است! و حقیقت ندارد! و سند آن بسیار ضعیف و بی اعتبار است! حتی قصصی که نظامی عروضی در چهارمقاله آورده است با وجود این‌که ۱۴۰ سال پس‌از عصر فردوسی نقل شده است لایق اعتماد نیست. چون این‌که چهارمقاله لاقل ۲۰۰غلط تاریخی صریح دارد و به هیچ قول مولف آن نمی‌شود تکیه کرد. اصلاً حکایت تعریف‌نامه ساختن فردوسی برای سلطان و به زشتی یاد کردن محمود را بنده قبول ندارم و باور نمی‌کنم!»

منتقدان و ستایشگران شاهنامه

در این قسمت از برنامه علی دهباشی به جایگاه سخن رفته و از مسعود جعفری جزی دعوت به سخن کرد. در زمانی که ایشان باید سخن را آغازید و بیان ادب و احترام کردند، دکتر شفיעی کدکنی وارد شده و باشندگان به تشویق ایشان پرداختند.دقایقی بعد مسعود جعفری جزی سخن را ادامه داد: «آقای ظاهری جوانی کوشا و دوست‌داشتنی هستند. کتاب‌شان در پنج‌لش فصل تدوین شده است. ایشان شعرهایی که در آن راجع‌به فردوسی و شاهنامه صحبتی شده جمع‌آوری کرده‌اند؛ از دوره اول (معاصر فردوسی) تا امروز. سپس در چند بخش طبقه‌بندی کرده‌اند. دوره اول شعرهایی که منکر فردوسی بودند (در شعر فرخی و امیر معزی). دور دوم عادات و افسانه‌هایی که به فردوسی منسوب شده (عطار و دیگران)، همین‌طور دوره صفویه و دوره قاجار که شاعری خودشان را برتر از فردوسی می‌دانستند؛ و دوره اخیر (از مشروطه تا امروز) که بیشتر ستایش فردوسی بوده؛ شعرهای اصلی را آورده‌اند و بعضی شعرها را هم مطلعش را در آخر کتاب آورده‌اند. در آغاز هر فصل هم تحلیل بسیار کوتاهی از موضوع ارائه کرده‌اند؛ کتابی بسیار خواندنی است. دوره مشروطه و اواخر قاجار دوره نوزایی و رنسانس؛ و دوباره توجه می‌شود به اثر سامانی، رودکی، منوچهری، شاهنامه و… عنصر فرهنگ غرب هم وارد می‌شود. گویی فرهنگ ما در دوره قاجار و صفوی منجمد شده بود و یک عنصر خارجی تجدد وارد می‌شود و نگاه‌ما متوجه دوره قدیم می‌شود. این شبیه رنسانس اروپایی، چون آن‌جا هم چنین نبود که قرون وسطی را سریع دور بریزند، یک بخش آن بازگشت به یونان و روم باستان بود. در مشروطه و اوایل رضاشاه توجه به دوره سامانی باعث شد که فرهنگ از آن حالت دوره قاجار در بیاید. از آن دوره به بعد شاهنامه فراز و فرودهایی داشته است. یعنی در دوره رضاشاه محور فرهنگ بوده است. از شهریور ۲۰ به بعد با نفوذ اندیشه چپ و حزب توده، جایگاه شاهنامه در جامعه نخبگان و روشنفکران پایین آمد و حافظ و مولانا که با فضای چپ‌گرایی که محور جهان‌وطنی دارد، بالاتر رفته است. چون مارکسیسم با روح ایران‌گرایی شاهنامه مناسبت نداشت، به مولانا هم با اندیشه هگلی و دیالکتیکی نگاه می‌کردند.

صدای شاهنامه صدای ایران

دهمهای بعد به تدریج جایگاه فردوسی و شاهنامه در فرهنگ نخبگان که‌زنگ شد و خیلی بر ارج و قرب مولانا و حافظ اضافه شد. در دهه چهل و پنجاه فضای فرهنگ انقلابی‌تر می‌شود. حافظ و مولانا اوج می‌گیرند و شاملو و دیگران ستایش می‌کنند و کم‌کم حتی انتقادهای صریح از سعدی

و فردوسی شروع می‌شود؛ که بخاطر روح عصر است. روح انقلابی‌گری آدم‌هایی مثل: شریعتی و آل‌احمد، که می‌دانستند فضای انقلاب با زبان روشن فردوسی تناسب زیادی ندارد. دهه ۶۰ هم تقریباً همین‌طور است تا به اوایل دهه ۷۰ می‌رسیم. بعد از سقوط شوروی و مسله گورباچف به تدریج فضای روشن‌فکری ایران عوض می‌شود. به قول دکتر شفיעی کدکنی، ما در فرهنگ‌مان سه تا صدای اصلی می‌توانیم تشخیص بدهیم: یکی صدای شاهنامه است که صدای ایران است، یکی صدای مثنوی که صدای عرفان اسلامی است، یکی هم صدای تجدد در نیما و شعر نو. ما در این ۱۰۰ سال گذشته بیشتر به یکی از این‌ها متمایل می‌شدیم. الان طبیعی است که ما به اعتدال رسیده باشیم. دیگر نه به آن شیفتگی زمان رضاشاه یا دهه ۴۰ هستیم که ستایش یک‌طرفه‌ای از ایران باستان انجام می‌شد؛ که خودش یکی از عوامل وقوع انقلاب بود، چون تعادل جامعه ناگهان به‌هم زد؛ و نه آن توجه افراطی به عرفان را داریم. الان ما به توازن رسیدیم. هم می‌توانیم صدای فردوسی و شاهنامه و هم صدای مثنوی و هم تجدد را داشته باشیم. ما باید این سه تا را باهم آشتی بدهیم. یک فرهنگ پویای امروزی بسازیم که از فرهنگ قدیم خودمان بیگانه نباشد، یک‌طرفه هم نباشد. تاریخ این هزاروویست ساله گذشته ما نشان میدهد که هر وقت در سیاست یا فرهنگ، به یکی از این قطب‌ها توجه افراطی شده جامعه و حکومت هردو بازنده بودند. بسیاری از حکما مثل مرداویج و دیگران جان‌شان و حکومت‌شان را سر این چیزها به باد دادند. حتی حکومت قبل از انقلاب هم از این طریق خیلی آسیب دید و سقوط کرد. افراط‌هایی که بعد از انقلاب شد هم این‌طور است. چنان بود که حتی نام شاهنامه ممنوع شد، در بعضی از واحدهای درسی هم نمی‌آمد و حتی خیلی‌ها می‌گفتند اسمش را عوض کنیم! ما الان در فضای فرهنگی پخته‌تری قرار داریم. اما نباید از شاهنامه یا مثنوی، ستایش خشک داشته باشیم. این‌ها کتاب فرهنگ و تمدن ساختن است! شاهنامه کتاب عشق است، توش عرفان هم حتی هست. مثنوی هم همین‌طور. ما باید سعی کنیم تعادل ایجاد کنیم. یادمان باشد در سال ۵۷ به خاطر جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، گرایش به اسلام سیاسی شدت گرفت. الان ما نباید دوباره از آن طرف بیفتیم. یعنی فکر کنیم فقط با فرهنگ اسلامی می‌شود حرکت کرد. اگر ما اسلام را به معنی فرهنگی و به نمایندگی مولانا درنظر بگیریم، می‌تواند خیلی راه‌گشا باشد.» وی به‌عنوان سخن پایانی گفت: «الان در همه دنیا سیاست نازل شده و تئورها روی کار هستند و مشابه آن روزگاری که فردوسی برآمد. مهم‌ترین توصیه ما به دولتی که بر سر کار است این است که کاری به فرهنگ نداشته باشد. همین.»

بازشناسی فردوسی

علی دهباشی دیگر باره در جایگاه سخن قرار گرفته و از «فهیمة باروچی» برای اجرای نقالی دعوت کرده؛ و اشاره کرد که وی کارش را با تئاتر آغازیده و از همکاران «پرویز مننون» هستند. سپس کامیار عابدی در جایگاه سخن قرار گرفت. وی با اشاره به این‌که حوزه کاری‌شان بخش‌هایی از ادبیات معاصر را دربرمی‌گیرد؛ با توجه به مسئولیت‌شان در قسمت تحریریه انتشارات مروارید، چند نکته را از نظر روش‌شناسی متدولوژی و فضای پژوهشی و ادبی امروز ایران را بیان کرد تا اهمیت کار نیما‌ظاهری مشخص بشود. وی در این راستا گفت: «۶۰ درصد تا ۷۰ درصد پژوهش‌های امروز متمرکز بر دو قسمت تصحیح و تنقیح و تشریح متون کلاسیک هست. که بخشی از این آثار جنبه آموزشی دارند. یعنی برای آموزش تالیف شده؛ و ما استفاده می‌کنیم. بخشی از این آثار جنبه پژوهشی دارند؛ این متون جنبه آموزشی بسیار ارزشمند دارند. قسمت‌هایی از این متون، جنبه اصالت دارد یعنی برای اولین بار مطرح می‌شود. نسخه‌های خطی کشف می‌شود و بخش‌هایی پنهان‌مانده از فرهنگ کهن ما دوباره واریسی می‌شود و در اختیار ما قرار می‌گیره که طبعاً بسیار ارزشمند. بخش دیگر، تعداد زیادی کتاب هست که به تحلیل متون عرفانی که اوجش مثنوی هست (اما آثار دیگران را هم شامل می‌شود. عرفان ایرانی همی‌شود مصداق پناهگاهی برای ایرانی‌ها بوده) در بقیه زمینه‌ها هم کارهایی که در حوزه پژوهش‌های ادبی انجام می‌شود بسیار محدود و معدود هست. درحالی‌که توانمندان این حوزه با مطالعه ادبیات کلاسیک می‌تونن موضوع‌های پنهان‌مانده در لایه‌لای متون ادبی کهن را بفهمند. فصل مشترک‌های ادبی و زیبایی‌شناسی و فرهنگی که در لایه‌لای متون ادبی هست را بر ما بشناسانند، جریان‌ها و نوع‌شناسی ادبی را در حوزه ادبیات کلاسیک بر ما آشکار بکنند، بحث‌های -به قول غربی‌ها- تمانتیک بکنند.» وی سپس به کتاب مذکور پرداخته و گفت: «کتاب آقای نیما ظاهری با این‌که به تازگی دوره کارشناسی روزنامه‌نگاری از تمام کرده کتاب پربهای است. کتاب ج‌سوانه و قابل تحسینی هست که به بازشناسی فردوسی و شاهنامه در چرخه چشم شاعرانی که هم‌عصر فردوسی بودند تا چند سال قبل یعنی شاعرانی که قبل از ۱۳۲۰ متولد شدند، دست به تحقیق گسترده‌ای زده؛ و ظاهراً اون‌جوری که با ایشان صحبت می‌کردم چهار سال از وقت خودش را به پیشنهاد استاد بزرگ شفיעی کدکنی برای این‌کار گذاشت. جناب دهباشی هم آنقدر برای این کتاب و اهتمام ایشان ارزش قائل بودند که این نشست را به این عظمت و شکوه برای این کتاب ترتیب دادند. طبقه‌بندی این کتاب بسیار خوب است. من وارد محتوای کتاب نمی‌شوم چون این‌جا فرصت نیست. نکته دوم این‌که، کتاب، ادب کهن را تا ادب معاصر پیگیری می‌کنه. یعنی یک سلسله‌ای را به هم می‌پیوند و از همه ادوار نمونه‌هایی را در اختیار ما قرار میدهد. البته این کتاب طبعاً شاید شود گفت که جزو گام‌های نخست در این راه هست و به نحوی آن را باید در تکمیل کتاب استاد فقید و ارجمند دکتر محمدمبین ریاحی در نظر گرفت.»

شاهنامه وطن است

پس از سخنان وی فیلم سخنرانی شادروان ابوالفضل خطیبیی پخش شد. وی در فیلم می‌گفت: «شاهنامه وطن است، وطنی بی‌مردی؛ آریایی. شاهنامه وطن است، وطنی کر من و تو نتوانند به شمشیر و به تزویر ربودن. شاهنامه نفس است نفسی کر من و تو گر برابند بمیریم؛ بمیریم، بمیریم. «به نام خداوند جان و خرد» شعری که خواندم از «بانو گل‌رخسار» شاعر نامدار تاجیک هست؛ و به‌راستی زیبا گفته. شاهنامه وطن است. خصوصاً بعد از فردوسی تا ۶۰۰ سال که به زمان صفویه می‌رسیم یکپارچگی سیاسی از ایران رخت برمی‌بندد؛ و آن‌چه که می‌ماند، به‌عنوان وطن، شاهنامه بوده. در زمان صفویه یکپارچگی سیاسی دوباره برمی‌گرده به ایران. بنابراین اهانت به شاهنامه اهانت به وطن.»

نیما ظاهری به‌عنوان آخرین سخنران در جایگاه سخن قرار گرفته و با بیان این‌که صحبت در محضر استادیب برای او سخت است ابراز خوشحالی کرد. در پایان برنامه علی دهباشی دیگرباره در جایگاه سخن قرار گرفته و ضمن سپاس از حضور همگان با گفتن «تا شبی دیگر برای شاهنامه» برنامه را به پایان رسانید.

 ماهنامه فرهنگی وطن یولی سال نهم شماره ۶۹ ۸ صفحه	 سر دبیر: نیمیا عظیمی مدیر تحریریه: ماندانا خرم مدیر داخلی: میلاد امیدوار
---	---

ای جوان برخیز تا جشن سده بر پا کنیم	نیست دنیا جای سستی و خمودی هوشیار	مستی و سستی تو را رنج و الم بار آورد
آتش شادی بیغروزییم و خوش غوغا کنیم	دود آتش را بیا! بر دیده ی دنیا کنیم	کار کن تا خویش را با دیگران همتا کنیم
سنت و آیین ایران کهن را نو کنیم	کامرانی بسته بر کار است و کردار درست	دانش و فضل و هنر باید به بازار جهان
اندرین روز خجسته یاد از آبا کنیم	چند روزی دفتر گفتار بیجا تا کنیم	یک چنین کالا فراهم کن سپس سودا کنیم
آن شکوه و فر دیرینه که از ما گمشده	جای ما برتر ز هر کس بود در دانشسرا	کشورت دارای گنج و تو به رنج اندر چرا؟!
در جهان پر ز نیرنگ و فسون پیدا کنیم	از برای خویش آنجا بار دیگر جا کنیم	خیز! جانم تا گره از کار بسته وا کنیم

جشن سده در آتشکده آذرگشسب شهر تکاب



 نگه کن بدین گردش روزگار

کاری از گروه رسانه‌ای «آتروپاتن»ارومیه

پاسخ به تحریف ترکیه در مورد ابن‌سینا



با افزایش روزافزون فعالیت و تبلیغات ایران‌ستیرانه‌ی جریان‌های قوم‌گرا در رسانه‌های گوناگون ازجمله فضای مجازی، این فضا به یکی از چالش‌برانگیزترین فضاها در روزگار کنونی تبدیل شده‌است.

در این راستا، همواره از سوی نیروهای ایران‌دوست، روشن‌گری و آگاهی‌رسانی و ایستادگی در برابر جعلیات و تحریفات جریان‌های اگرای قومی، انجام پذیرفته‌است. نکته‌ی بسیار قابل‌تامل این‌ست‌که، در بسیاری از مواقع از دل همین چالش‌ها و تقابل‌ها، روحیه‌ی ایران‌پرستی نیز رشد کرده و گسترش یافته‌است. چراکه مهر ایران‌زمین همواره در قلب یکایک ایرانیان خردسال و نوجوان و جوان و پیر جاری بوده و هست؛ و زین پس نیز خواهد بود. در همین راستا، گروهی‌از نوجوانان ایران‌خواه در شهر ارومیه‌ی آذربایجان غربی، جهت پاسداری از ملیت و هویت ایرانی، رستم‌وار و آرتمیس‌گون به تازگی پا در عرصه‌ی رسانه گذاشته‌اند. این گروه منسجم و دانش‌پژوه، که «آتروپاتن» نام دارد، با نشانی اینستاگرامی **atropaten_iran** تاکنون چهار تولید محتوای ویدیویی را به انجام رسانیده، که از بازخورد و استقبال بسیار بالایی توسط مخاطبان برخوردار بوده‌است. شباهت‌های مهرپرستی و مسیحیت، پاسخ به تحریف ترکیه در رابطه با هویت حقیقی پورسینا (ابن‌سینا) دانشمند بزرگ ایرانی، پیوند محکم شاعران آذربایجانی با فردوسی و شاهنامه فردوسی از موضوعاتی است که این گروه در فضای مجازی به آن پرداخته‌است.

این گروه در موضوع ابن‌سینا به هویت این اندیشمند شهیر ایرانی و جعلیاتی که به او نسبت داده‌اند، پرداخته و گفته‌است: «ابن‌سینا ترک یا عرب؟ آیا ابن‌سینا ایرانی نبود؟ پاسخ آتروپاتن: امروزه کشورهای ترکیه و ازبکستان مدعی هستند که ابن‌سینا ترک است! برای مثال کشور ترکیه در مجسمه دانشکده پزشکی آنکارا و در سریال معروف خود «کوچوک داهی ابن‌سینا»، به معنی «تابغه کوچک ابن‌سینا»، هویت ابن‌سینا را ترک معرفی کرده‌است. این درحالی‌ست که ابن‌سینا در جایی از کتابش می‌نویسد: «... و انسان‌هایی باید خدمت‌کار انسان‌های دیگر باشند در مدینه‌ی فاضله. آن‌ها باید در خدمت مردم مدینه‌ی فاضله باشند. چنین مردمی که از فضیلت دور هستند طبعاً باید بنده باشند، مثل ترک‌ها و زنگی‌ها. چون آن‌ها در سرزمین‌های شریف رشد نکرده‌اند». با احترام به اقوام و نژادها، اما نکته‌ی قابل توجه این‌جاست: فردی که چنین گفتاری درباره ترکان دارد، آیا خودش می‌تواند ترک باشد؟! این دانشمند بزرگ در شهر بخارا متولد شده و در زمان حکومت سامانیان زندگی می‌کرد. امروزه نیز مردم بخارا هم‌چنان فارسی‌زبان هستند. جالب‌است بدانید تا برهه‌ی زمانی ابن‌سینا هنوز ترکان به آن شهر نتاخته بودند. دیگر آن‌که ابن‌سینا اصلاً کتابی به زبان ترکی ندارد. عمده آثار ابن‌سینا به زبان عربی می‌باشد. دلیل آن نیز این می‌باشد که زبان علم در آن زمان عمدتاً عربی بود. بااین‌حال، یکی از مهم‌ترین کتاب‌های ابن‌سینا دانشنامه علایی به زبان فارسی نوشته شده‌است. هیچ مدرک و سند معتبری برای اثبات نوشته‌ای به ترکی از ابن‌سینا وجود ندارد.»۱

حضور و فعالیت گروه‌های خودجوش و مردمی از جوانان آذربایجانی بیانگر این است که پیوند آذربایجان با ایران ناگسستنی است و خوی میهن‌دوستی در خون مردمان آذربایجانی وجود دارد. ازاین‌رو، آن‌ها همیشه کوشش می‌کنند تا اصلی‌ترین حافظان فرهنگ و هویت ایران باشند. این نوجوانان و جوانان آرموی نمونه‌ای قابل‌اثبات هستند که نشان می‌دهد نسل جدید آذربایجانی‌ها نیز مانند گذشته -البته به اقتضای زمان در قالب‌های متفاوت- پاسداری راستین برای ایران و هویت ایرانی هستند.

فرهنگ قدیم مردم قفقاز جنوبی به‌رسمیت می‌شناخت. تاجایی که عنوان می‌داشت کسانی مانند نظامی، خاقانی، فردوسی و... رهبران فکری جامعه و تشکیل‌دهندگان ذهنیت اجتماعی در قفقاز جنوبی بوده‌اند. او در ترکیه به انجمن ایده‌آل‌گرایان از گروه‌های ترک‌گرای افراطی پیوسته و به یک پان‌ترکیست جدی تبدیل شد. این تغییر گرایش باعث شد تا روابط وی با برخی از شخصیت‌های ایرانی و انقلابیون هم‌دوره‌اش دچار تضاد شود.

استالین و رسول‌زاده به‌دلیل فعالیت‌های ناسیونالیستی حزب مساوات، یکدیگر را در تعارض دیدند؛ و رسول‌زاده مجبور شد به فنلاند فرار کند. سپس به ترکیه و لهستان رفته و چند سالی به‌عنوان نویسنده در ترکیه فعالیت کرد. با شروع جنگ جهانی دوم و حمله آلمان به لهستان، رسول‌زاده به ترکیه بازگشت. او در آلمان با هیتلر دیدار کرد؛ هدف او ایجاد کشور آذربایجان با کمک آلمان بود. این ملاقات و همکاری با آلمان نازی موجب نقدهای زیادی به رسول‌زاده شده و او را در معرض تهمت‌ها و انتقادات قرار داد.

رسول‌زاده به پیوندهای فرهنگی ایران و آذری‌های قفقاز اعتقاد داشته و تلاش می‌کرد تا این پیوندها را حفظ کند. او در نوشته‌هایش تأکید می‌کرد که فرهنگ و سنت ایرانی اساس آموزش و فرهنگ مسلمانان قفقاز را تشکیل می‌دهند. این اعتقاد او به پیوندهای فرهنگی با ایران حتی پس‌از تغییر گرایش به پان‌ترکیسم هم باقی مانده و نشان می‌دهد که تأثیرات ایران‌گرایی در او هم‌چنان قوی بود. رسول‌زاده در کتابی به شرح سرگذشت جمهوری مستعجل آذربایجان می‌پردازد آن را به سیاوش قهرمان اساطیری ایرانی تشبیه می‌کند که به دامن افراسیاب و تورانیان پناه برد و مدتی بعد به دست آنان کشته شد.

این تشبیه عجیب رسول‌زاده بیانگر باور او به اصالت ایرانی مسلمانان قفقاز است که به دامن عثمانی پناه بردند و در نتیجه توسع‌طلبی و خیانت آنان نیز ضربه خورده و از بین رفتند. محمد امین رسول‌زاده به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های تاریخ باکو شناخته می‌شود و دانشگاه دولتی باکو به افتخار او نامگذاری شده‌است. سرانجام در ۶ مارس ۱۹۵۵ به اثر دیابت درگذشت و میراث او به عنوان یکی از بنیان‌گذاران جمهوری نخست آذربایجان و یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های تاریخ قفقاز جنوبی باقی مانده‌است.

مورد با اعتراض دولت وقت ایران همراه گردید، ولی در کل رویکرد دولت ایران با اعزام هیئتی با هدایت سیدضیا طباطبایی به‌عنوان «هیئت فوق‌العاده قفقازیه» در دوران نخست‌وزیری نخست‌وزیرانی چون وثوق و قوام به این دولت مثبت بوده؛ هرچند پذیرش این دولت به عنوان جایگزین روسیه و اعطای حقوق کنسولی به شهروندان آن از سوی دولت ایران پذیرفته نشده و رسول‌زاده به‌عنوان رهبر شورای ملی آذربایجان انتخاب گردید. این نقطه عطفی در زندگی او بود که باعث شد بتواند ایده‌های ناسیونالیستی خود را به مرحله عمل درآورد. رسول‌زاده در آغاز یکی از نخستین مبلغان ناسیونالیسم ایرانی بود، اما پس‌از اخراج از ایران و همکاری با گروه ترک‌های جوان، به‌تدریج به پان‌ترکیسم تغییر گرایش داد. این تغییر دیدگاه بیش‌ازآن‌که نتیجه‌ای از تحول علمی باشد، نتیجه‌ای از تحولات شخصی و اجتماعی و پررنگ شدن ناسیونالیسم قومی در آن دوره زمانی بود. رسول‌زاده معتقد بود که بدون تأثیر از ایران‌گرایی نمی‌توان به تحولات اجتماعی و فرهنگی منطقه نگاه کرده و اندیشمندان ایرانی را به‌عنوان نقاط تأثیرگذار در



مجموعه تاریخی آتشکدهٔ آذرگشسپ در استان آذربایجان غربی در بخش تخت سلیمان شهرستان تکاب واقع شده‌است. این مجموعه در نزدیکی شهر تازه‌کندنصر تأباد قرار دارد و در گذشتهٔ دور «گنجک» نامیده شده‌است. هم‌اکنون نام آن شهر، تخت سلیمان است. گفته شده که تخت سلیمان همان «فرهاسیه» پایتخت شاهنشاهی اشکانی بوده‌است. تخت سلیمان بزرگ‌ترین مرکز آموزشی، مذهبی، اجتماعی و عبادتگاه ایرانیان در قبل از اسلام به‌شمار می‌رفت؛ اما در سال ۶۲۴ میلادی و در حملهٔ هراکلیوس، امپراتور روم به ایران، تخریب شد. در آن زمان این شهر گنجک نام داشت. نام دیگر این شهر، «شیز» بوده‌است. شهری باستانی و مقدس برای ایرانیان بود. پلوتارک مورخ یونانی این شهر را با نام فراد نوشته‌است. در نوشته‌های دیگر پهلوی شیخ خوانده شده، در شاهنامه چیچست به کار رفته و کهن‌تر از همهٔ آن نوشته‌ها، در اوستاست که نام آن را برگرفته از دریاچهٔ آن چنی‌چَست آورده‌است. چیچَست نام دریاچه‌ای بود که امروزه با نام دریاچهٔ ارومیه شناخته می‌شود. این شهر باستانی در دوره‌های گوناگون مکان زندگی اقوامی مانند مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و مغولان بوده و در هریک از دوران‌های بالا، این محل در اوج قدرت و تمدن زمان مربوط به خود بوده‌است. اکنون آثاری از این شهر در آذربایجان غربی شهرستان تکاب برجای مانده‌است که جلوه گر شکوه و عظمت این شهر باستانی بسیار زیباست. در زمان حملهٔ اعراب در مدارک رومی و ارمنی نام سپهبد و شاهزادهٔ آذربایجان «رستم پسر فرخ هرمز» آورده شده که البته با توجه به متن شاهنامه در بخش نامهٔ رستم فرخ‌زاد به برادرش دلالت بر تارخی بودن شاهنامه دارد.

چونامه بخوانی تو با مهترآن

برانداز و برسا ز لشکر تَـرآن

محمدامین رسول‌زاده نخستین رئیس‌جمهور آن سوی ارس

سیاووش‌زمانه



محمد امین رسول‌زاده در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۸۸۴ در روستای نوخانی در باکو به دنیا آمد. او در خانواده‌ای مذهبی متولد شده و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه «روس–مسلمان» به پایان رساند. سپس وی تحصیلات عالی خود را در مدرسه فنی باکو ادامه داد. نخستین سال‌های فعالیت انقلابی رسول‌زاده با پایه‌گذاری جنبش استقلال ملی آذربایجان و جمهوری دموکراتیک آذربایجان هم‌زمان بود. در سال ۱۹۰۲، زمانی که تنها ۱۷ سال داشت، «سازمان جوانان مسلمان» را بنیان گذاشت. این سازمان به‌منظور چاپ و پخش بیانیه و تبلیغ بین کارگران کارخانه‌ها شکل گرفت. رسول‌زاده توانست از طریق این سازمان پیام‌های انقلابی و ناسیونالیستی خود را به جوانان و کارگران منتقل کرده و نقش مهمی در شکل‌گیری تمایلات سیاسی آنان ایفا کرد.

در سال ۱۹۰۵، رسول‌زاده در جریان مبارزات انقلابی خود با استالین آشنا شده و همکاری خود را با گروه مساوات آذربایجان آغاز کرد. او برای انواع روزنامه‌های مخالف مقاله می‌نوشت و با روزنامه «قلم» همکاری داشت.

در سال ۱۹۰۷، رسول‌زاده به ایران مهاجرت کرد و در دوران استبداد صغیر به همراه تعدادی از اعضای حزب همت و سایر مشروطه‌خواهان در فتح تهران به دست مشروطه‌خواهان شرکت کرد. پس‌از فتح تهران، او به همراه شخصیت‌هایی چون سیدحسن تقی‌زاده و سلیمان‌میرزا اسکندری، فرقه دموکرات را بنیان نهاد و روزنامه «ایران نو» را به‌عنوان ارگان رسمی حزب منتشر کرد. این دوران نقش مهمی در شکل‌گیری تفکرات سیاسی و اجتماعی رسول‌زاده داشت. در سال ۱۹۱۱، رسول‌زاده به ترکیه رفت و پس‌از آغاز جنگ جهانی اول، به باکو بازگشت و فعالیت خود را از سر گرفت. در ۲۸ مه ۱۹۱۸، جمهوری آذربایجان به‌عنوان نخستین جمهوری آذربایجان تأسیس شده و این سبب تثبیت بیشتر عنوان آذربایجان برای منطقه اران در قفقاز گردید. هرچند این